

خط مشی سوسیالیسم کارگری

بیانیه سومین کنفرانس سراسری اتحاد سوسیالیستی کارگری

مرداد ۱۳۸۲ _ اوت ۲۰۰۳

منادی سکولاریسم در این منطقه باشد. در سطح سیاسی، یک ربع قرن است که ایران از دایره مناطق نفوذ امریکا خارج شده است، و اکنون برای ادغام اقتصادی در اروپا تلاش می‌کند. در تقسیم جهان امپریالیستی، ایران جزو مناطق نفوذ قدرتهای اروپایی است. سیاست خارجی تعرضی امریکا پس از ۱۱ سپتامبر بر ایران نیز اعمال فشار میکند، اما در متن رقابتهای امپریالیستی جهانی این فشار، که اروپا را نیز ناگزیر به تحت فشار قرار دادن ایران کرده است، بمنزله مانع جدیدی برای نزدیکی ایران و اروپا است. برای رفع این مانع کلیه جناحها و دولتمردان جمهوری اسلامی برای انجام معامله و امتیاز دادن به امریکا آمادگی دارند.

این دو عامل داخلی و خارجی موجب تحرک برای تجدید آرایش جناحها، جدائیها و ائتلافهای جدید در حکومت است، و از جمله سرنوشت انتخابات مجلس هفتم را رقم خواهد زد.

۲ _ تجدید آرایش اپوزیسیون

اپوزیسیون ایران نیز همانند حکومت ایران در برابر این تحولات دستخوش تغییر صفتی شده است. استراتژی سلطنت طلبان، که همواره متکی به مداخله امریکا برای تغییر رژیم ایران بوده است، با همگرایی اسلام و امریکا در نظم نوین جهانی پس از ۱۱ سپتامبر بیش از پیش بی‌پایه میشود. اگر علیرغم این امر گروهبندهای مختلف سلطنت طلب همچنان امید خود را به سیاست خارجی امریکا گره میزنند صرفا به دلیل پیوندهای ایده‌ئولوژیک _ فرهنگی نیست، بلکه اساسا به این سبب است که ۲۵ سال پس از انقلاب بهمن، امروز سلطنت طلبان هیچگونه پایگاه اجتماعی حتی در میان بورژوازی بزرگ ایران ندارند. آرزوی مداخله نظامی امریکا در ایران تنها راه متصور برای اعاده سلطنت در ایران است. تلاش حزب مشروطه خواهان ایران برای فرموله کردن نوعی سلطنت کنسرواتیو که بتواند پاسخی به نیازهای امروز بورژوازی ایران باشد، خود اعتراف به بی‌پایگی اجتماعی و فقدان یک استراتژی قابل تامل در جناح راست اپوزیسیون ایران است.

تکاپوی اپوزیسیون مرکز برای بازتعریف استراتژی خود پیش از این با انتشار مانیفست گنجی (که خود پاسخی به وضعیت دوم خرداد بود) آغاز شده بود. با اشغال عراق و جنجال حمله قریب الوقوع امریکا به ایران، اپوزیسیون لیبرال و سوسیال دموکرات، که بخش اقتصادی نوشته پلاتنفرم آنها با نتولیرالیسم سلطنت طلبان تفاوتی ندارد، خود را در موقعیت معذبی یافتند و سراسیمه به

کنفرانس پس از مباحثات تفصیلی نکات زیر را بعنوان رؤس مواضع سازمان تصویب میکند:

۱_ تحول در اوضاع سیاسی

صحنه سیاسی ایران سرعت تجدید آرایش مییابد و کلیه نیروهای سیاسی، اعم از نیروهای حاضر در دولت و اپوزیسیون، و اعم از راست و چپ، به باز تعریف مشی سیاسی خود پرداخته‌اند. تحرک جدید چهره‌های جناحهای مختلف رژیم، و رواج انواع منشورها و جبهه‌ها در اپوزیسیون، بهترین نشانه‌های این امر است. این واقعیت ناشی از همزمانی دو تحول مهم داخلی و بین‌المللی است: تجزیه و شکاف در جبهه دوم خرداد، و سیاست خارجی تعرضی امریکا و اشغال عراق.

الف _ برخلاف تفسیرهای رایج در داخل و خارج حکومت، عدم توفیق دوم خرداد ناشی از ناتوانی آنها در بسیج توده‌ای علیه جناح مخالفان نیست، بلکه در ناکامی شان در مهار و اعمال هژمونی بر دو جنبش اجتماعی عمده، یعنی بر جنبش کارگری و جنبش خلق کرد است. و برخلاف تفسیرهای رایج، ناکامی دوم خرداد شیوه برخورد طبقه سرمایه دار به رژیم جمهوری اسلامی را تغییر نمی‌دهد. بورژوازی ایران همچنان خواهد کوشید تا با ایجاد اصلاحاتی در حکومت راه خود را برای مشارکت در قدرت سیاسی هموار کند، و رژیم جمهوری اسلامی نیز برای دوام خود نیاز دارد تا پایه‌های حکومت خود را بر یک طبقه اصلی جامعه استوار کند. این روند پایه‌ای که نهایتا عامل شکل دهنده جنبش اصلاحات سیاسی در ایران بوده است همچنان ادامه دارد. در عامترین سطح، تنها شکلگیری و رقابت بلوکهای اقتصادی بزرگی که سرمایه داری ایران را بی نیاز از ادغام در بازار واحد جهانی میکند؛ و یا یک بحران اقتصادی عمومی کاپیتالیسم جهانی، که بار دیگر مدل‌های منطقه‌ای را میسر می‌سازد، میتواند پایه مادی نیاز متقابل بورژوازی ایران و جمهوری اسلامی را از میان ببرد. مادام که چنین نشده، این روند، مستقل از بحران جبهه دوم خرداد، فاکتور اصلی شکل دهنده صحنه سیاست ایران است و پیشرفت عملی مشارکت بورژوازی ایران در قدرت سیاسی همچنان در گرو اعمال هژمونی و مهار جنبشهای اصلی است.

ب _ امریکا در افغانستان و عراق اشغالی برای ایجاد یک جریان اسلامی متحد امریکا تلاش میکند. اکنون باید برای متوهم ترین نیروها نیز روشن شده باشد که در نظام امپریالیستی جدیدی که می‌رود در جهان شکل بگیرد، امریکا در تعقیب منافع خود در مناطقی مانند خاورمیانه چاره‌ای جز بکارگیری جریان‌ات ارتجاعی و اسلامی ندارد، و لذا سیاست امپریالیستی امریکا نمیتواند

خواسته‌های این جنبش‌های دموکراتیک است.

خط مشی سوسیالیسم کارگری

مشخصاً جنبش دانشجویی، که پس از یک دوره اکنون عمدتاً از دوم خرداد قطع علاقه کرده است، می‌رود تا برای یک دوره دیگر پیشروی استراتژی لیبرالها را بیازماید. خط مشی فعالین سوسیالیست در جنبش دانشجویی نه تنها میباید تلاش کنند تا امکانات این جنبش را در خدمت ایجاد تحرک برای ساختن تشکلهای کارگری قرار دهد (امری که بارقه‌هایی از آن دیده میشود)، بلکه بخصوص میباید با لیبرالیسم مقابله نظری کند، سترونی استراتژی لیبرالی را در رابطه با کسب خواسته‌های جنبش دانشجویی، آزادیهای سیاسی و مدنی افشاء نماید، و مسیر تغییرات انقلابی به نیروی طبقه کارگر و جنبشهای حق طلبانه را برای تحقق همین اهداف در جنبش دانشجویی تبلیغ کند.

یک جنبش اجتماعی عمده در صحنه ایران جنبش خلق کرد است. تاریخاً جنبش ملی کرد چه در سطح ایران و چه در سطح منطقه یک جنبش انقلابی و متحد عینی طبقه کارگر در مبارزه علیه رژیمهای دیکتاتوری و ارتجاعی حاکم بوده است. با اشغال عراق و عملکرد احزاب ناسیونالیست کرد در عراق، اکنون جنبش ملی کرد در سطح کشورهای منطقه در موقعیت خطیری قرار گرفته است، و این خطر کاملاً محتمل است که عملکرد ناسیونالیسم کرد در عراق در خدمتگذاری به اهداف امپریالیستی بدل به پراتیک مسلط در جنبشهای ملی کرد در سایر کشورهای منطقه گردد. این امر برای جنبش خلق کرد در ایران، و به تبع آن برای چشم انداز انقلاب در ایران، پیامدهای مهمی دارد.

اشغال عراق توسط امریکا حضور نیروهای مسلح پیشمرگ احزاب کرد ایران در خاک کردستان عراق را در شرایط کشوری و بین‌المللی کاملاً متفاوتی قرار داد. ناسیونالیسم و سوسیالیسم در جنبش کردستان در برابر این وضعیت دو واکنش کاملاً سیاسی و طبقاتی متفاوت نشان میدهند. افق و استراتژی ناسیونالیسم سنتی کرد، مبنی بر اتکا به مبارزه نظامی پیشمرگان و مذاکره با دولت مرکزی، تیروتار شد. حزب سنتی ناسیونالیست کرد، حزب دموکرات کردستان ایران، راه برون رفت از این بن بست استراتژیک را با چرخش به رابطه با امریکا و قرار دادن خود در متن سیاستهای امپریالیستی امریکا دنبال میکند. (سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران نیز، که سه سال پیش متعاقب یک انشعاب راست از کومله شکل گرفت، اکنون برای تطبیق خود با سیاستهای امپریالیستی امریکا در منطقه تلاش میکند). در قبال این وضعیت جدید برای جنبش خلق کرد، مشی سوسیالیستی را کومله نمایندگی میکند که اعلام کرده است که قرار گرفتن زیر چتر حمایتی امریکا در کردستان عراق و فعالیت در راستای سیاستهای امپریالیستی امریکا، به بهانه حفظ ادامه کاری نیروی پیشمرگ نه فقط با پرنسیپهای سوسیالیستی در تضاد است، بلکه با منافع جنبش حق طلبانه خلق کرد نیز مغایر است. استراتژی سوسیالیستها در این جنبش کماکان برمبنای تعقیب خواستههای دموکراتیک ملی کرد از طریق اتحاد با مبارزه طبقه کارگر برای یک انقلاب سراسری علیه رژیم جمهوری اسلامی سرمایه داری ایران قرار دارد.

از نظر سوسیالیستها، استراتژی ناسیونالیسم سنتی کرد، مستقل از درستی یا نادرستی تشخیص آنها از سیاستهای امریکا، به سبب نفس همراهی با سیاستهای امپریالیستی امریکا محکوم است. از نظر پرنسیپی، روشن است که اشکال مختلف برای رفع ستم ملی از مردم کرد، تا حد یک دولت مستقل کرد، میتواند کاملاً مورد پذیرش مارکسیستها باشد؛ اما خدمت به سیاستهای امپریالیستی به منظور گرفتن امتیازی در این جهت محکوم است. چرا که حتی ایجاد دولت کرد در منطقه که فرمانبردار امریکا باشد، بر فرض که سیاست امریکا برچنین امری قرار می‌گرفت، چیزی جز یک اسرائیل دوم در منطقه نیست. تشکیل چنین دولتی خواستههای دموکراتیک توده زحمتکش کرد را برآورده نمیسازد، علیه منافع کارگران و زحمتکشان

سرمه بندی ائتلافاتی پرداختند. پیام ائتلافهای "جمهوریخواه" اپوزیسیون مرکز، پیش از آنکه اعلام ضدیت با اسلام "جمهوری اسلامی" باشد، مرزبندی با براندازی سلطنت طلبان است. علیرغم شعار جمهوری تمام عیار، استراتژی تدریجی اپوزیسیون مرکز به معنای حمایت عملی از اصلاحات حکومتی است، و شعار "فراندوم" برای گذار مسالمت آمیز از رژیم اسلامی از نظر استراتژیک پوچ است. چرا که اگر رژیم قدرت واقعی را همچنان دارا باشد به نتیجه این فراندوم فرضی واقعی نخواهد گذارد. و اگر چنان تضعیف شده باشد که ناگزیر از پذیرفتن نتیجه چنین فراندومی باشد، آن پروسه‌ای که منجر به چنین موقعیت ضعیفی شده است میباید بمنزله استراتژی شناخته شود. تنها فرض ممکن برای دیدگاه لیبرال و سوسیال دموکرات این میتواند باشد که این اصلاحات حکومتی است که (حال در واکنش به فشار از پائین) گام به گام رژیم را به سرایشی ضعف و فراندوم میکشاند. حمایت از چنین اصلاحاتی استراتژی عملی و ناگزیر اپوزیسیون مرکز است.

اپوزیسیون چپ که از ابتدا در برابر پلاتفرم اصلاحات دوم خرداد قاطعانه برسکولاریسم پای فشرده بود، با چرخش لیبرالها و سوسیال دموکراتها به جمهوریخواهی تمام عیار اکنون سکولاریسم‌اش تمایزی با پلاتفرم اپوزیسیون مرکز ندارد و از این لحاظ در بهترین حالت چپ مرکز است. تاکید اپوزیسیون چپ برسرنوونی رژیم بعنوان تنها شیوه تحقق چنین مطالباتی اکنون یگانه مرز او با لیبرالها و سوسیال دموکراتهاست. اما در عین حال، غیرطبقاتی بودن چنین استراتژی‌ای برای سرنوونی رژیم جمهوری اسلامی مرز این بخش از اپوزیسیون را با اپوزیسیون راست زایل میکند.

به این ترتیب، در برابر این تحول دوگانه داخلی و خارجی (تجزیه دوم خرداد و سیاست تعرضی امریکا)، هویت اپوزیسیون چپ بطور مضاعفی رنگ میبازد. دویایه هویت چپ رادیکال، پلاتفرم لائیک او در قبال جنبش اصلاحات و شیوه سرنوونی برای تحقق این پلاتفرم، فاقد یک انسجام نظری و طبقاتی بوده، و دویارگی این مولفه‌های هویتی در برابر تحولات جاری اکنون آشکارتر از پیش میشود. از یکسو مولفه پلاتفرم لائیک در هویت چپ رادیکال اکنون مرزی با پلاتفرم اپوزیسیون مرکز ندارد (و پیوستن بخشهایی از اپوزیسیون لیبرال - سوسیال دموکرات به یک پلاتفرم جمهوریخواهی سرنوونی طلب این واقعیت را برجسته میکند)، و از سوی دیگر مولفه سرنوونی طلبی در هویت چپ رادیکال اکنون صف او را با اپوزیسیون راست بیش از پیش همسو میکند (کما اینکه در آکسیونهای خارج کشور بمناسبت سالگرد ۱۸ تیر، برای نخستین بار در تاریخ سیاسی ایران، برخی از چپها بمنزله متحد عملی سلطنت طلبان ابراز وجود کردند).

در چنین شرایطی سوسیالیسم کارگری مسئولیت دوچندانی برای طرح مشی سوسیالیستی طبقاتی در صحنه سیاسی ایران، و مبارزه برای شکل دادن به یک اپوزیسیون چپ طبقاتی جدید حول این خط مشی را دارد.

۲- خط مشی سوسیالیستی در شرایط حاضر

ناکامی جبهه دوم خرداد و ناکارایی سیاسی اپوزیسیون راست، مرکز و چپ غیرکارگری رادیکال، تنها این حقیقت را تاکید میکند که در ایران امروز هر نوع تغییر اجتماعی نیازمند حضور متشکل طبقه کارگر است. در قبال وضعیت حاضر، مهمترین وظیفه استراتژیک سوسیالیسم کارگری به میدان آوردن طبقه کارگر است. تحقق خواسته‌های جنبشهای دموکراتیک جاری تنها از طریق یک انقلاب میسر است، و انقلاب در ایران درگرو حضور طبقه کارگر متشکل در صحنه سیاسی است. در شرایط کنونی خط مشی فعالین سوسیالیستی در جنبشهای دموکراتیک نیز میباید به این حقیقت استوار باشد که به میدان آمدن طبقه کارگر تنها راه واقع بینانه تحقق

خط مشی سوسیالیسم کارگری

کشورهای منطقه است، و مورد پذیرش هیچ سوسیالیستی، حتی به بهانه تحقق "حق تعیین سرنوشت"، نمیتواند باشد.

از نظر عملی، استراتژی امپریالیستی ناسیونالیستهای کرد تماماً واهی است. تجربه مشابه ناسیونالیستهای کرد در عراق تا همینجا نشان داده که سیاست امریکا برآورده ساختن حقوق ملی کرد نیست. در عرصه دیپلماسی نیز قرار گرفتن ناسیونالیسم کرد در کنار امپریالیسم امریکا برگ برندهای در دست ناسیونالیستهای کرد در مذاکره با جمهوری اسلامی نیست، بلکه برگ دیگری در دست امریکا در اعمال فشار بر جمهوری اسلامی در پروسه همگرایی اسلام و امپریالیسم در منطقه است.

بنابراین، علیرغم قرارگرفتن در کنار قویترین قدرت نظامی جهان، ناسیونالیسم سنتی کرد در شرایط جدید رو به افول دارد. اما این امر به معنای اتمام حضور ناسیونالیسم در جنبش خلق کرد نیست و تلاش برای بازسازی ناسیونالیسم ادامه خواهد یافت. در این میان بازسازی ناسیونالیسم جدید در شکل ناسیونالیسم لیبرالی شانس بیشتری دارد. اگر ناسیونالیسم سنتی کرد با قرارگرفتن در کنار امریکا موقعیتی مشابه اپوزیسیون سلطنت طلب یافته است، ناسیونالیسم لیبرالی کرد موقعیتی مشابه اپوزیسیون مرکز خواهد داشت. مشخصه ناسیونالیسم لیبرالی بیش از هر چیز تخطئه راه انقلابی به بهانه بن بست استراتژیک مبارزه پیشمرگایتی ناسیونالیسم سنتی خواهد بود. پلاتفرم سیاسی ناسیونالیسم لیبرالی کرد در قبال دولت مرکزی مشابه پلاتفرم اپوزیسیون لیبرالی ایران خواهد بود، یعنی شیوه‌های مسالمت آمیز برای مشارکت بورژوازی کرد در قدرت مرکزی را دنبال خواهد کرد، و بعلاوه مطالبات جنبش خلق کرد را از عرصه سیاست به مطالبات در عرصه فرهنگی انتقال خواهد داد. این امر با منافع بورژوازی جوان کردستان نیز همخوان است.

در این وضعیت، علاوه بر مقابله با استراتژی امپریالیستی ناسیونالیسم سنتی کرد، که خود بهرحال رو به افول دارد، پیشبرد استراتژی سوسیالیستها برای جنبش انقلابی کردستان بخصوص در گرو مقابله با استراتژی ناسیونالیسم لیبرالی جدید کرد است.

۴_ وضعیت جاری جنبش کارگری

توانایی جنبش اصلاحات سیاسی برای ایجاد و کنترل تشکلهای کارگری حیاتی ترین پیش شرط مشارکت صاحبان سرمایه و صنایع در دولت اسلامی است. قرارداد وزارت کار با آ.ال.او. (سازمان جهانی کار) ساختن این نوع تشکلهای را عملاً آغاز کرده است.

همان روندهای بنیادی اقتصادی و اجتماعی، و کشوری و بین المللی، که بورژوازی ایران را نیازمند ایجاد نوعی تشکل کارگری میکند، طبقه کارگر ایران را نیز قادر میسازد تا در طی این پروسه برای ایجاد تشکلهای کارگری مطلوب خود وارد عمل شود. از یک سو اجرای پلاتفرم اقتصادی نئولیبرال بورژوازی ایران قبل از هر چیز در گرو ساخته شدن تشکلهایی است که توانایی کنترل اعتراضات کارگری ناشی از آن را داشته باشد، از سوی دیگر طبقه کارگر ایران برای ایستادن در مقابل همین سیاستها به تشکلهایی نیاز دارد که بر مبنای مقابله طبقه کارگر با طبقه سرمایه دار استوار باشد و قاطعانه از منافع کارگران در هجوم سرمایه داران دفاع کند.

اگر تاکنون جنبش اصلاحات نتوانسته تشکلهای کارگری مورد نیاز بورژوازی ایران را ایجاد کند اساساً به این دلیل است که نتوانسته رهبران کارگری با نفوذ و معتبری بیاید که حاضر به راه اندازی و گرداندن چنین تشکلهایی باشند. پروسه بازبینی قانون کار، آنچنانکه یکسال پیش در دستور قرار گرفت، نمیتوانست به شکلگیری چنین رهبرانی که در عین حال

آماده و مشتاق سازش با سرمایه باشند کمک کند. در حال حاضر، که ایجاد تشکلهای کارگری با توافق با آ.ال.او. از پروسه بازبینی قانون کار تفکیک شده و به آن پیشی گرفته است، این عملکرد گرایش راست جنبش کارگری خواهد بود که میتواند در یک پروسه تمایلات طبیعی گرایش راست را عملاً منطبق با این نیاز بورژوازی ایران سازد.

در چنین وضعیتی، تلاش گرایش چپ و رادیکال جنبش کارگری برای ایجاد تشکل، برخلاف سابق، تنها مواجه با رژیم اسلامی سرمایه نیست، بلکه با کل طبقه سرمایه‌دار، و احزاب و سخنگویان سیاسی رنگارنگ آن در جنبش اصلاحات، طرف است. در چنین شرایطی، مستقل بودن یک تشکل کارگری از دولت کافی نیست، بلکه تشکل طبقاتی کارگری میباید متکی به سیاستهای طبقاتی مستقل باشد.

سرنوشت طبقه کارگر اکنون به مقابله این دو گرایش در جنبش کارگری و دست بالا یافتن آلترناتیوهای هر یک گره خورده است. مقابله این دو گرایش در دوره حاضر فعالین جنبش کارگری را قطبی میکند. درک مکان و اهمیت طبقاتی این اختلافات برای فعالین جنبش کارگری و توده کارگران در گرو فهم صحیح از موقعیت سیاسی حاضر، وضعیت رژیم، موقعیت طبقه سرمایه‌دار، و حتی روندهای بین‌المللی اقتصادی و سیاسی است. بدون یک افق وسیع سیاسی و اجتماعی طبقه کارگر نخواهد توانست از تندپیچ حاضر سربلند بیرون بیاید.

چنانچه طبقه کارگر نتواند در مقابل پلاتفرم اقتصادی نئولیبرال، که فصل مشترک تمامی جناحهای سرمایه داری ایران در حاکمیت و اپوزیسیون است، سد محکمی ایجاد کند، همانطور که برنامه های نئولیبرالی سرمایه داری معاصر در دیگر کشورهای "جهان سوم" نشان داده است، یک نسل از کارگران ایران در معرض تباهی جسمی و روحی قرار خواهند گرفت.

۵_ دوران جدید چپ

دوران جدیدی برای چپ در ایران آغاز شده است. بررسی جامع دوران جدید میباید در متن دوره بندی تاریخی چپ ایران در قرن بیستم انجام شود، اینجا صرفاً تأکید بر کنتراست مشخصات چپ دوران تازه با چپ دوران انقلاب ۵۷ مورد نظر است (که خود از اواخر دهه ۱۳۴۰ در تمایز با سنت حزب توده آغاز کرد و در تداوم خود گرایشهای فدایی و خط سه را شکل داد). مولفه‌های متعدد کشوری و بین‌المللی موجب این تغییر دوران هستند و بررسی نقش آنها اینجا مورد نظر نیست. (ر.ک. تزه‌های شورای مرکزی اتحاد سوسیالیستی کارگری درباره وضعیت حاضر چپ ایران و شیوه برخورد ما، بارو ۶، فروردین ۱۳۸۱، تزه‌های ۲ و ۳).

شکلگیری یک چپ جدید در ایران اجتناب ناپذیر است. طیفبندی این چپ جدید را بیشک میتوان و میباید در سطح تئوریه‌ها، مبنای برنامه‌های و تاکتیکی، پایه اجتماعی، مناسبات و بافت تشکیلاتی، سبک کار، و نظایر اینها دنبال کرد. اما در اینجا کفایت تغییر ایده‌ئولوژی مسلط اجتماعی (یا، به بیان رایج، چرخش در گفتمان مسلط) را شاخص فشرده این تغییر دوران در نظر گرفت. شاخص تغییر دوران چپ این است که گفتمان مسلط اجتماعی از "وابستگی" به "مدرنیته" تغییر یافته است، و بنابراین چپ دوران جدید شامل آن گرایشهایی میتواند باشد که آلترناتیو خود را در رابطه با گفتمان مدرنیته تبیین و عرضه میکنند. چگونگی مرتبط کردن خود با گفتمان مدرنیته معیار طیفبندی گرایشهای چپ دوران جدید است.

گفتمان وابستگی، مانند هر ایده‌ئولوژی دیگر بیان منافع طبقاتی معینی بوده و سلطه آن نیز به نوبه خود موجب تسهیل تحقق این منفعت طبقاتی میشد. جریانات چپ در رابطه با این گفتمان مسلط، انقلاب و سرنگونی دولت وابسته به امپریالیسم را پیش شرط لازم و کافی قطع وابستگی اقتصادی می‌شمردند. ترندهای مختلف چپ، مستقل از اینکه از قطع

خط مشی سوسیالیسم کارگری

وابستگی اقتصادی و دولت مطلوب خود چه تبیینی داشتند، فصل مشترکشان این بود که آلترناتیو اثباتی خود را در گفتمان وابستگی، یعنی شکل دولت ناوابسته و رشد ناوابسته اقتصادی، تبیین و عرضه میکردند. با قرار گرفتن در این گفتمان، حتی مقولاتی که اصلا از سنت مارکسیستی میآمد، نظیر امپریالیسم و مبارزه ضد امپریالیستی، محتوای دیگری مییافت، و مقولاتی که هیچ قرابتی با سوسیالیسم و مارکسیسم نداشتند، نظیر خودکفایی، مقابله با غریزگی، پاسداری از فرهنگ بومی، و جز اینها، بمثابة ارزش مثبت در دستگاه فکری این چپ رواج داشت.

گفتمان مسلط دوره حاضر گفتمان مدرنیته است. سلطه این گفتمان اساسا بازتاب دست بالایی است که بورژوازی ایران در عرصه سیاسی و فکری یافته است. در این گفتمان، مدرنیته مقوله محوری است که هم خواسته‌های گروه‌های بزرگ اجتماعی و جنبش‌های جاری را بیان میکند، هم مسیر تحقق آنها را مشخص میکند، و هم تبیینی از علل عدم تحقق آنها چه تاریخی و چه در امروز ایران بدست می‌دهد. دستگاه فکری چپ دوران انقلاب ۵۷ بشدت تحت تاثیر گفتمان مدرنیته قرار گرفته است.

زیر فشار تحولات سیاسی روزانه، بخش چپ رادیکال در گفتمان پیشین خود، عموماً ناگهان، مقوله محوری "دولت وابسته" را با "دولت اسلامی پیشا مدرن / غیرمدرن" جایگزین نموده است. تا با توسل به حکم "ناسازگاری اسلام و مدرنیته" سرنگونی حکومت اسلامی را بعنوان پیش شرط لازم گذار به مدرنیته نتیجه بگیرد. آلترناتیوهای اثباتی سیاسی چپ رادیکال نیز در رابطه با گفتمان مسلط بمنزله دولت قادر به تحقق مدرنیته (خصوصاً با تاکید برسوکولاریسم) عرضه میشود.

علیرغم چنین تاثیری از گفتمان مدرنیته، چپ رادیکال نتوانسته و نمیتواند خود را با دوران جدید مرتبط کند. چرا که برخلاف گفتمان وابستگی، یک ویژگی مهم گفتمان مدرنیته این است که مقوله "دولت" را در مرکز خود ندارد. تصور اینکه "دولت وابسته به امپریالیسم" به تدریج به سمت قطع وابستگی برود منطقاً بیمعناست، اما در گفتمان جدید، گذار به مدرنیته الزاماً به عملکرد دولت پشتیبان مدرنیته گره نمیخورد، بلکه حتی غالباً عروج چنین دولتی محصول درجه‌ای از گذار به مدرنیته شمرده میشود. (رواج نظریات جامعه مدنی، نظریات نئولیبرالی اقتصاد بازار، و حتی ایده‌هایی که روشنگری فرهنگی و اصلاح مناسبات خانوادگی را برای گذار به مدرنیته تبلیغ میکنند موبد همین امر است.) یعنی برخلاف گفتمان وابستگی، گفتمان مدرنیته اساساً یک گفتمان تدریجی (اولوسیونیستی) برای تغییر اجتماعی است، و بخصوص در عرصه سیاست عموماً به رفورمیسم سیاسی متناظر است.

چپ دوران جدید هنوز شکل نگرفته و هویت سیاسی و اجتماعی نیافته است، اما از نظر تحلیلی شکل گرفتن سه گرایش را میتوان متصور دانست. این سه گرایش را صرفاً در رابط با چگونگی برخوردشان به گفتمان مدرنیته بررسی میکنیم:

اول، سوسیال دموکراسی. بخش معتناهایی از فعالین تبعیدی چپ دوران انقلاب در سالهای اخیر به درجات مختلف به سوسیال دموکراسی متمایل شده‌اند. در مقایسه با چپ رادیکال بیشک سوسیال دموکراسی توفیق بسیار بیشتری در مرتبط کردن خود به گفتمان مدرنیته داشته است، اما این توفیق تماماً به این سبب است که یکسره از دستگاه فکری چپ دوران انقلاب بریده و گفتمان مدرنیته را عیناً پذیرفته است. جنبه سوسیال دموکراتیک این جریان البته در اینجاست که مقولات فقر، توزیع نابرابر درآمد، و حتی وضعیت طبقه کارگر در سیستم فکری‌شان حاضر است؛ اما سوسیال دموکراتهای ایرانی راه چاره این معضلات اجتماعی را نه فقط در گذار به مدرنیته باز می‌شناسند، بلکه مسیر رسیدن به مدرنیته را همکاری

با بورژوازی ایران در عرصه سیاسی و اجتماعی، و توسعه سرمایه داری ایران از طریق ادغام در بازار جهانی میدانند. از این لحاظ سوسیال دموکراتهای ایرانی هویت سیاسی و اجتماعی متمایزی از لیبرالها ندارند و جایگاهشان در اپوزیسیون مرکز است. تنها در صورت غیاب گرایشات دیگر چپ است که سوسیال دموکراسی ایران خواهد توانست در این دوره بمنزله نیروی چپ شناخته شود.

دوم، چپ آنتی گلوبالیزاسیون. جنبش آنتی گلوبالیزاسیون وسیعترین جنبش علی العموم چپ جهان در حال حاضر است و به احتمال زیاد بر شکلگیری چپ دوران جدید در ایران تاثیر خواهد گذاشت. این جنبش ویژگیهایی دارد که از یکسو تسهیل کننده ایجاد جریان مشابهی در ایران میشود اما از سوی دیگر مانع میشود تا چنین جریانی بعنوان یک گرایش معتبر چپ در ایران شکل بگیرد. جنبش آنتی گلوبالیزاسیون عموماً یک جنبش مستقیماً سیاسی نیست، بلکه جنبشی علیه سیاستهای نئولیبرالی سازمانهای جهانی، دولتهای بزرگ، و شرکتهای بزرگ فراملیتی است، و نهایتاً حکم یک گروه فشار (هر چند یک گروه بسیار بزرگ) را دارد. از اینرو چنین حرکتی، که مستقیماً دولت را چالش نمیکند، در ایران میتواند میدان مانور بازتری داشته باشد. در عین حال همین ویژگی کمبود اصلی آن برای بدل شدن به یک جریان سیاسی معتبر چپ است. جنبش آنتی گلوبالیزاسیون متکی به یک سنت نظری واحد نیست، و اساساً جنبه فکری و نظری در آن جایگاه برجسته‌ای ندارد؛ از اینرو رابطه این جنبش با گفتمان مدرنیته به جریانات سیاسی و فکری حاضر در آن منوط میشود. با اینهمه در همین رابطه یک نقطه ضعف جنبش آنتی گلوبالیزاسیون حضور جریانات جهان سوم گرا (تا حد مبلغان نسبت فرهنگی و پسامدرنیستها) در این جنبش در کشورهای غربی است. مابه ازاء ایرانی این امر چیزی جز ضدیت با مدرنیته نخواهد بود.

ضدیت این جنبش با سیاستهای نئولیبرالی اقتصادی معنای دو پهلویی در ایران مییابد. از یکسو هم اکنون جریانات ارتجاعی نظیر خانه کارگر و شوراهای اسلامی همزمان با اعتراضات جهانی آنتی گلوبالیزاسیون رژه میروند، و از سوی دیگر لبه ضد نئولیبرالی این جنبش میتواند فضایی برای برخورد پیشرو و انتقادی با گفتمان مدرنیته در ایران ایجاد کند. در رابطه با جنبه‌های اجتماعی و فرهنگی مدرنیته، بیشک جنبش آنتی گلوبالیزاسیون، به سبب شیوه‌های نو اعتراضی آن، و حتی صرفاً به سبب سبک زندگی‌ای که با این جنبش جهانی تداعی میشود، بویژه برای جوانان ایران، جذابیت فراوانی دارد. گرایشات سیاسی مختلف، از سوسیال دموکراتهای چپ گرفته تا آناشیستها و مارکسیستهای ارتدوکس، در این جنبش جهانی حضور دارند، و اگر در غرب گرایشات مختلف چپ به این جنبش پیوستند، شاید براه افتادن چنین جنبشی در ایران بتواند امکان شکلگیری و قوام یافتن گرایشات چپ را تسهیل کند. به این اعتبار محتمل تر است که جنبش آنتی گلوبالیزاسیون در ایران پیش از آنکه یک گرایش اصلی چپ در دوران جدید باشد، بستر عمومی‌ای برای گرایشات چپ (و نیمه چپ و حتی غیرچپ) شود.

سوم، سوسیالیسم کارگری. اگر گفتمان مسلط مدرنیته بازتاب عروج بورژوازی ایران در صحنه سیاسی است، طبقه کارگر ایران تنها نیروی اجتماعی است که به حکم وضعیت عینی تحت استثمارش چاره‌ای جز مقاومت و مقابله در برابر بورژوازی ندارد. تا به امروز بهترین بیان نظری این مقاومت مارکسیسم است. مارکسیسم سوسیالیسم را آلترناتیوی برای تحقق مدرنیته قرار نمیدهد، بلکه مدرنیته را بیان ایده‌آل‌های از جامعه سرمایه داری میشناسد که ایده‌آل‌های آن در عرصه‌های اقتصادی و سیاسی و اجتماعی با یکدیگر در تناقض‌اند. تناقضات مدرنیته، که نهایتاً ریشه در تناقضات عرصه اقتصاد به سبب استثمار طبقه کارگر توسط طبقه سرمایه دار دارد، نه فقط سبب میشود که ایده‌آل مدرنیته غیرقابل تحقق بماند، بلکه همواره وعده مدرنیته را به نیروی ایده‌آل‌لوژیکی در بیراه کشاندن مبارزات حق طلبانه توده‌ها میکند. معنای مشخص نقد مارکسیستی

خط مشی سوسیالیسم کارگری

فعالیت در خارج کشور دو چندان از تکنولوژی جدید، بویژه اینترنت، تاثیر گرفته است. خارج کشور که سنتا محل ابراز وجود اپوزیسیون تبعیدی بود، اکنون با تکنولوژی جدید ارتباطاتی مواجه با سیل فعالیت نیروهای دولتی و اپوزیسیون رسمی داخل کشور شده است. حتی کوچکترین محافل داخل کشور نیز اکنون امکان ابراز وجود سیاسی در خارج کشور را یافته‌اند. عکس این موضوع نیز صادق است، و اکنون حتی یک محفل شهری از فعالین سیاسی در خارج کشور نه فقط میتواند عقاید خود را همانند احزاب و سازمانهای عریض و طویل در کشورهای اروپا و امریکا منتشر کند، بلکه میتواند صدایش را در ایران نیز بگوش برساند. تاکنون این لیبرالیسم ایران بوده است که از این گشایش تکنولوژیک بیشترین سود را برده است. لیبرالیسم ایران، که شکل فعالیت سنتی‌اش عموماً متکی به شخصیتها و تبلیغ آراء فردی بوده است، در استراتژی سیاسی خود نیز حتی نیازی به یک سازمان حزبی منسجم ندارد. تا پیش از بکارگیری تکنولوژی جدید، ضرورت تشکیلات برای لیبرالها عمدتاً فراهم آوردن امکانات انتشار عقاید همان شخصیتهای لیبرال بود. تکنولوژی جدید چنین نیازی به تشکیلات را نیز نزد لیبرالها بشدت کاهش داده است، هر لیبرال شبه‌روشنفکری را به انتشار مستقیم عقایدش قادر کرده است، و سهم حضور آنها در فضای سیاسی و فکری را بیش از نیروی سیاسی واقعی لیبرالها ساخته است. اما تأثیر این تغییر تکنولوژی بر موازنه گرایشات سیاسی اپوزیسیون محتوم نبوده و میتوان آنرا به سود سوسیالیسم تغییر داد.

تکنولوژی جدید بیشک قدرت و برد تبلیغات سازمانهای چپ را نیز افزایش داده است، اما سوسیالیستها نمیتوانند صرفاً به شیوه لیبرالها از تکنولوژی سود ببرند. تحول در تکنولوژی ارتباطاتی بسیاری از سازمانهای بزرگ را مواجه با این معضل ساخت که بخشهای تشکیلاتی‌ای که وظیفه تامین ارتباطات و انتشار تبلیغات داشتند را عموماً زائد ساخت، بدون اینکه این سازمانها بتوانند فعالیت مفید سیاسی‌ای را جایگزین آن کنند. اما برخلاف لیبرالها، سوسیالیستها برای تحقق استراتژی سیاسی خود تماماً متکی به مبارزه جمعی و تشکیلاتی هستند. سوسیالیستها باید بکشند تا آن اشکال فعالیت سیاسی را با اتکاء به تکنولوژی جدید در خارج کشور بدست دهند که در خدمت فعالیت جمعی و متحد قرار میگیرد. مشخصاً تشکیلات خارج کشور اتحاد سوسیالیستی کارگری میباشد آن اشکال فعالیت را در دستور کار قرار دهد که به یمن تکنولوژی جدید میتواند کمترین انرژی و محدودترین وقت فعالین سوسیالیست در خارج کشور را (که عموماً با معضل تامین معاش دست به گریبان‌اند) با تکیه به تقسیم کار و قدرت یک سازمان متحد و متشکل، در خدمت مبارزه مفید و هدفمند سوسیالیستی قرار دهد. *

بر مدرنیته این است که سوسیالیستهای کارگری در قبال گفتمان مسلط مدرنیته در ایران میباید نخست بر این حقیقت تاکید کنند که وضعیت ایران امروز، با نابسامانی اقتصادی، ناهنجاریهای اجتماعی، عقب افتادگی فرهنگی و حکومت ضد دموکراتیک اسلامی، همه و همه محصول سلطه کاپیتالیسم در ایران، یعنی محصول مدرنیته‌اند؛ و نه اضافاتی و استثناهایی بر آن. راه حل‌های گفتمان مدرنیته، چه در شکل سکولار و جمهوری تمام عیار، و چه در شکل مدرنیته اسلامی، تنها راه حل‌هایی بر سرپوش گذاردن بر تناقضات ذاتی مدرنیته، یعنی تناقضات ذاتی جامعه سرمایه داری هستند؛ همانگونه که در دوران گذشته گفتمان وابستگی چنین بود. ثانیاً، همانطور که مارکسیستها در دوران گذشته میباید تلاش میکردند تا راه تحقق خواسته‌های سیاسی و اقتصادی تماماً بر حق توده مردم را از خرافه "قطع وابستگی" جدا کنند، در دوران جدید نیز باید بکشند تا پیوندی را که گفتمان مسلط این دوره بین مدرنیته، و مطالبه حقوق مدنی، آزادیهای سیاسی، و خواسته‌های رفاهی برقرار نموده ببرند. این به معنای نقد لیبرالیسم در همه عرصه‌های نظری و سیاسی، و بخصوص نشان دادن بیثمری استراتژی سیاسی لیبرالهاست.

از میان سه گرایش احتمالی در دوران جدید چپ، سوسیالیسم کارگری بیش از هر دو گرایش دیگر پایه مادی و طبقاتی دارد، اما به دلیل تقابل آشکارش با کاپیتالیسم و دولت کاپیتالیستی، برخلاف دو گرایش دیگر از کمترین امکانات مساعد در شرایط فعلی برخوردار است. پیشرفت سوسیالیسم کارگری در گرو مبارزه فعالین آن برای تثبیت خط مشی سوسیالیستی بعنوان یک قطب معتبر چپ در دوران حاضر است.

۶- تشکیلات

این واقعیت که دوران جدیدی برای چپ آغاز شده و چپ این دوره هنوز شکل نگرفته یک نتیجه‌اش این است که نوع رابطه تشکیلاتی میان فعالیت چپ در داخل ایران و سازمانهای چپ مستقر در خارج کشور (که متعاقب سرکوب دهه ۱۳۶۰ برقرار شده بود) اکنون تغییر مییابد. از اینرو سیاست تشکیلاتی ما نمیتواند ایجاد حوزه‌ها و کمیته‌های سازمانی در داخل باشد. سوسیالیسم کارگری در مقطع فعلی بشکل جنبشی برمبنای وحدت نظر فکری و سیاسی و مبارزاتی جریان دارد، و شکل سازمانی اتحاد سوسیالیستی کارگری در رابطه با فعالیت در داخل کشور بشکل ارتباط متقابل با شبکه‌های محافل کارگری و مارکسیستی است. اشکال آرایش سازمانی فراتر از شبکه‌های محافل، و تقسیم کار و تدقیق مناسبات بین داخل و خارج کشور، تنها با رشد اجتماعی این گرایش بدست داده خواهد شد. فاکتور دیگری که رابطه خارج و داخل کشور را متحول کرده است تکنولوژی جدید ارتباطاتی است.

در خارج کشور که محل حضور سازمانهای چپ است، دوره جدید چپ با بی‌باوری وسیع چپ‌های منفرد به فعالیت با سازمانهای موجود همراه بوده است. اگرچه بی‌اشتیاقی قشر وسیعی از چپ‌های منفرد به فعالیت متشکل عموماً در شکل انتقاد به مناسبات تشکیلاتی بروز پیدا میکند، اما اساساً به این علت است که محتوای فعالیت متشکل با جریان‌ات چپ بازمانده از دوره گذشته از نظر عینی نمیتواند فعالیت مفید سوسیالیستی تلقی شود. برای بسیج سهم هر چه بیشتری از انرژی واقعی چپ در خارج کشور برای ایجاد یک قطب جدید سوسیالیستی در دوره جدید، اتحاد سوسیالیستی کارگری باید چنان فعالیت‌هایی را در خارج کشور در دستور کار تشکیلات بگذارد که مستقیماً به پیشبرد خط مشی سوسیالیستی کارگری در شرایط حاضر (بخش ۳ بالا) خدمت میکند؛ یعنی بویژه فعالیت‌هایی که محتوای آنها مقابله نظری و سیاسی با لیبرالیسم و اپوزیسیون لیبرال ایران باشد.

بارو را مشترک شوید!

آدرس ای-میل خود را برای ما بفرستید تا بارو هرماه برایتان ارسال شود.

اگر مایلید نسخه چاپی بارو را هر ماه دریافت کنید، آدرس پستی خود را برای ما بفرستید.

نسخه چاپی بارو رایگان است و تنها هزینه پست بعهد مشترکین است.

دلیل پنهان یک رهبر ناشناس

است، که هست، ناچارید آنرا آشکار کنید. چرا که هویت پنهان قابل درک است اما استدلال پنهان و مخفی نه. البته لازم است خودتان (و فقط خودتان) هویتتان را آشکار کنید تا بعداً در این مورد مسئله‌ای پیش نیاید.

در یک بحث و جدل سیاسی، سایت اخبار روز و صادق کارگر بدعتی گذاشته‌اند و فردی با یک هویت پنهانی را آورده‌اند تا ضامن افرادی که مانند خود مصاحبه شونده، هویتشان پنهان است باشد. بجای استدلال و تحلیل، یک ناشناس که به صرف ناشناس بودنش نمی‌تواند سخن و قضاوتش مورد اتکا باشد ضامن هویت و سابقه فعالیت یک عده دیگر شده است. حتی اگر فقط هویت مصاحبه شونده آشکار بود و نه همه امضا کنندگان نامه سرگشاده، هر خواننده‌ای با توجه به خط سیاسی و شناخت از وی می‌توانست تصمیم بگیرد که ضمانت ایشان را قبول کند یا نه. بعلاوه اگر این مصاحبه قرار است دفاعی باشد از همان سیاستهایی که خود صادق کارگر هم با آن موافق است، چرا بجای این پیچ خوردنها، خودش مقاله نمی‌نویسد و مصاحبه نمی‌کند؟

مخالفان توافقنامه و نامه سرگشاده

مصاحبه شونده بین مخالفان داخل و خارج کشور تفاوت قائل است. وی مخالفان خارج کشور را دو قسمت کرده است. یک بخش آنهایی که (همانطور که در بالا آمد) چون امضا کنندگان را نمی‌شناسند انتقاد کرده‌اند. بخش دوم نیز "آنها هم که گفته شده در خارج کشور با این توافقنامه از موضع چپ برخورد کرده‌اند، صرف نظر از این که چگونه این نظر را توجیه و تفسیر می‌کنند، به خطا افتاده‌اند." عجب استدلالهای قانع کننده‌ای. علت مخالفت دسته اول عدم شناخت از امضا کنندگان است و دسته دوم هم "به خطا افتاده‌اند" و دلایلشان مهم نیست و قابل صرف نظر کردن است. و شاید هم با کمی لطف، قابل بخشش باشند.

حال بشنویم نظر مصاحبه شونده را درباره مخالفان توافقنامه و نامه سرگشاده در داخل کشور. وی اظهار میدارد که "در داخل کشور و در بین فعالین کارگری، واکنش مثبت بوده است." جل‌الخالف. یعنی در میان فعالین جنبش کارگری در داخل هیچ مخالفتی نیست! وی ادامه میدهد که "تنها کسانی که شدیداً نسبت به این توافقنامه به مخالفت برخاسته‌اند، گردانندگان خانه کارگر بوده‌اند ... هم چنین بخش بزرگی از سرمایه‌داری ایران، به خصوص بخش بازار، شدیداً مخالف این توافق هستند زیرا آنها اصولاً هیچ حقی را برای کارگران نمی‌پذیرند." بنابراین در داخل کشور چشم و گوش شیطان کر و کور مخالفتی از طرف فعالین جنبش کارگری نیست. مخالفان تنها گردانندگان خانه کارگرند که آنهم جزئی از مافیای خانواده رفسنجانی هستند و بازاریها که اینها البته بخشی از سرمایه‌داران هستند و نه همه سرمایه‌داران. اولاً ادعای مصاحبه شونده مبنی

رضا مقدم

سایت اخبار روز در جمعه ۷ شهریور ۱۳۸۲ - ۲۹ اوت ۲۰۰۳ مصاحبه‌ای با یکی از فعالین جنبش سندیکایی و کارگری درج کرده که توسط صادق کارگر انجام شده است. این مصاحبه درباره موج رویه گسترش مخالفت با توافقنامه وزارت کار رژیم اسلامی با سازمان جهانی کار و مدافعانش است که آنرا بصورت انتشار نامه سرگشاده به وزارت کار رژیم اسلامی بیان داشته‌اند.

این مصاحبه بدون اینکه نام ببرد پاسخی است به مقاله "دو راهی سرنوشت" در نشریه بارو شماره ۱۸ و همچنین دو سخنرانی من در همین زمینه در پالتالک، در اطاق خانه کارگر آزاد که طی آن محتوای توافقنامه سازمان جهانی کار و وزارت کار رژیم اسلامی، نامه سرگشاده جمعی از فعالین کارگری به وزیر کار و همچنین همزمانی انتشار نامه سرگشاده با اعتراضات دانشجویی و تظاهرات علیه رژیم در تهران و چندین شهر دیگر، مورد انتقاد قرار گرفته است. خواندن این مصاحبه که به ضمیمه همین مقاله در نشریه بارو درج شده است را به همه توصیه می‌کنم تا همگان به "عمق استدلال" یکی از امضاکنندگان نامه سرگشاده در پاسخگویی به مسائل مطرح شده پی‌ببرند.

امضاکنندگان نامه سرگشاده

سایت اخبار روز هرازگاهی مصاحبه‌ای با فعالین جنبش کارگری در ایران را درج میکند که تاکنون همگی توسط صادق کارگر انجام شده است. در این مصاحبه ها نظر مصاحبه شونده درباره چند مسئله تقریباً روز کارگری پرسیده میشود و شاید هم صادق کارگر و سایت اخبار روز نظر خود در قبال مسائل کارگری را از این طریق بیان میکنند که بهرحال تاثیرات و جذابیتهای خاص خود را دارد. بی‌نام و نشان بودن فرد مصاحبه شونده مشخصه مشترک همه مصاحبه‌هاست. بطوریکه برای خواننده روشن نیست آیا یک نفر است که هرازگاهی با وی مصاحبه میشود یا چند نفرند. بر همین اساس از جمله روشن نیست تفاوت نظرات بین مصاحبه شونده‌ها ناشی از چند نفر بودن آنهاست یا اینکه یک نفر است که نظراتش را تدقیق میکند.

ناگفته برای همه روشن است که علت انجام این نوع مصاحبه‌های بدون نام و نشان، امنیتی است و اتخاذ این روش برای حفظ امنیت و ادامه کاری فعالین داخل کشور کاملاً قابل درک است. البته فعالیت و نوشتن مقاله و کتاب و انتشار و توزیع آن در شرایط مخفی برای فعالین و انقلابیون در اپوزیسیون ایران تازگی ندارد. انقلابیون ایران

نزدیک به یک قرن است که علیه رژیمهای خودکامه و مستبد حاکم بر کشور، خود را به شکل مخفی سازمان داده و میدهند. یکی از روشهای مرسوم همه انقلابیون برای نوشتن مطلب در چنین شرایطی انتخاب یک نام مستعار است. داشتن نام مستعار هم پاسخی است به معضل خطرات اظهار نظر و انتشار مطلب با نام علنی در یک شرایط اختناق و هم قبول مسئولیت در قبال محتوای آنها. از این طریق مسائلی که در بالا بدان اشاره شد پیش نمی‌آید. این تنها یک ملاحظه است. و چنانچه مصاحبه‌های اخبار روز با فعالین جنبش کارگری در همین سطوح میماند و از آن فراتر نمی‌رفت این ملاحظه کافی‌السابق قابل ذکر نبود. اما مصاحبه اخیر صادق کارگر با "یکی از فعالین جنبش سندیکایی و کارگری ایران" در سایت اخبار روز تاریخ هفتم شهریور امسال و در دفاع از نامه سرگشاده عده‌ای از فعالین جنبش کارگری به وزارت کار رژیم اسلامی، موضوعی است کاملاً متفاوت.

از قرائن چنین بر می‌آید که مصاحبه شونده خود یکی از امضا کنندگان نامه سرگشاده است. یعنی وزارت کار و ارگانهای امنیتی جمهوری اسلامی از هویت وی اطلاع دارند اما این هویت برای خوانندگان مصاحبه سایت اخبار روز آشکار نیست. این نقیصه هنگامی برجسته می‌شود که مصاحبه شونده سابقه فعالیت امضا کنندگان نامه سرگشاده در جنبش کارگری را بعنوان یک استدلال در پاسخ به انتقادات بکار می‌گیرد. بدین شکل که دلیل انتقاد به نامه سرگشاده را عدم آگاهی بخشی از منتقدین از سابقه فعالیت امضا کنندگان در دفاع از حقوق کارگران میدانند. مصاحبه شونده می‌گوید: "البته آن روشنفکرانی که حتی دستی از دور بر آتش نداشته‌اند، شاید حق داشته باشند از امضا کنندگان این نامه انتقاد کنند و آن را سازشکاری بخوانند زیرا آنها به علت دوری از جنبش واقعی کارگری، این آدمها را نمی‌شناسند و به همین دلیل ذهنی برخورد میکنند." و یا اینها "همگی مبارزینی هستند که سالها در سنگر دفاع از حقوق کارگران مبارزه و مقاومت کرده‌اند. امضا کنندگان نامه کسانی هستند که همواره از حق تشکر و استقلال سندیکاهای کارگری دفاع کرده و برای آن مبارزه نموده‌اند و در فرصتهای گوناگون این خواسته‌ها را آشکار و صریح بیان کرده‌اند." جواب این استدلال ساده است. لطفاً بگوئید تا بشناسیم. حال که با انتشار نامه سرگشاده وزارت کار و ارگانهای امنیتی رژیم اسلامی از هویت شما مطلع هستند دیگر نگران چه هستید. البته و صد البته هیچ کس راضی نیست شماها دچار مخاطرات امنیتی شوید و ادامه فعالیتتان مختل شود. اما اگر هویت و سابقه فعالیت شما بخشی از استدلالتان در دفاع از محتوای نامه سرگشاده

دلیل پنهان یک رهبر ناشناس

بر اینکه واکنش نسبت به توافقنامه و نامه سرگشاده در میان همه فعالین جنبش کارگری مثبت بوده بی‌پایه‌تر از آنست که حتی احتیاج به رد کردن داشته باشد. ثانیاً آیا کار مشکلی است و یا اصولاً هیچ ارزشی دارد که فعالین گرایش رادیکال و سوسیالیست هم مصاحبه‌ای را با یک فرد ناشناس در یک سایت درج کنند و وی ادعا کند که واکنش نسبت به توافقنامه و نامه سرگشاده در میان فعالین جنبش کارگری منفی بوده است؟ و اما اینکه مصاحبه شونده هم اذعان دارد که فقط بخشی از سرمایه‌داران به ویژه بازار مخالف توافقنامه هستند یکی از موضوعات کلیدی در تحلیل اوضاع فعلی جنبش کارگری است. این نشان آشکار سیاستهای بخشی از سرمایه‌داران ایران در قبال جنبش کارگری است که توسط جنبش اصلاحات سیاسی بیان و فرموله میشود. مقاله "دو راهی سرنوشت" تأکیدش بر همین انطباق سیاست تشکیلات سازی بخشی از صاحبان صنایع و سرمایه در ایران (که مورد اشاره مصاحبه شونده هم هست) با سیاستهای تشکیلات سازی گرایش راست جنبش کارگری است و نامه سرگشاده را بیان علنی این انطباق می‌داند. بنابراین برشمردن مخالفان توافقنامه در داخل، توسط مصاحبه شونده دلیلی است بر صحت تحلیل مقاله "دو راهی سرنوشت". در بخش اعظم مقالات و مطالب تحلیلی درباره اوضاع سیاسی ایران، همین دو جریانی که مصاحبه شونده بعنوان مخالفان توافقنامه نام میبرد، یعنی مافیای خانواده رفسنجانی و بازار (موتلفه) دشمنان دوم خرداد و اصلاحات معرفی می‌شوند. با توجه به این موضعگیری، البته از زاویه کنجکاوی دانستن نظر مصاحبه شونده درباره دیگر مسائل سیاسی ایران نیز باید جالب باشد. تا آنجا که به صادق کارگر و سازمانی که عضو آن است بر میگردد انطباق سیاستهایشان با جنبش اصلاحات و علیه مافیای رفسنجانی - موتلفه تنها به عرصه سیاستهای کارگری بر نمی‌گردد بلکه همه جانبه است، مصاحبه شونده چطور؟ بنابراین و همانطور که مقاله "دو راهی سرنوشت" تأکید دارد بحث بر سر دو نوع تشکل متفاوت است، تشکل کارگری در چهارچوب توافقنامه وزارت کار رژیم اسلامی و سازمان جهانی کار یا تشکل کارگری مورد نظر گرایش رادیکال و سوسیالیست جنبش کارگری؛ تشکل کارگری بر مبانی همکاری طبقاتی یا طبقه علیه طبقه.

حمایت از وزارت کار

چگونگی برخورد به وزارت کار به ویژه از انقلاب ۵۷ به بعد یکی از شاخص‌های رمز گرایشات جنبش کارگری در ایران بوده است. منفورترین و غیرقابل اعتمادترین وزارتخانه نزد کارگران وزارت کار است. از نظر طبقه کارگر ایران در اینکه وزارت کار مدافع سرمایه‌داران است، هیچ شک و شبهه‌ای وجود ندارد. وزارت سرمایه، وزارت ضد

کارگر، وزارت کارفرما از مرسوم‌ترین نامهایی است که کارگران در صحبت های روزمره از آن استفاده می‌کنند. به همین دلیل در جنبش کارگری ایران حمایت از وزارت کار امری است بشدت مذموم. همین نفرت کارگران از وزارت کار باعث شده تا مصاحبه شونده بصراحت قادر نباشد از حمایت نامه سرگشاده از وزارت کار دفاع کند و بگوید "تعارف" تنزل دهد. و یکبار دیگر یادآوری کند که کسی که نامه سرگشاده را تحریر کرده دهها سال سابقه فعالیت سندیکایی دارد. وی در مورد حمایت نامه سرگشاده از وزارت کار می‌گوید: "بله، ممکن است در کنار مطالبات و درخواستهای خوب و روشنی که در این نامه وجود دارد، اشکالات کوچکی هم باشند. اما این‌ها تعیین کننده نیستند. مهم جوهر این حرکت است که با کمی تعارف توأم شده است. این نامه توسط افراد مختلفی امضا شده است که حتی هر کدام از این‌ها هم نسبت به تحریر آن حرف داشته‌اند. کسی که تحریر این نامه را به عهده داشته و پس از مشورت با امضا کنندگان آن را منتشر ساخته است دهها سال سابقه فعالیت سندیکایی دارد. سایر امضا کنندگان هم همین طور."

"توصیه‌های" مصاحبه شونده

مصاحبه شونده بعد از استدلالات مششع خود درباره موافقان و مخالفان توافقنامه و نامه سرگشاده در داخل و خارج کشور و "تعارفی" که نسبت به وزارت کار به عمل آورده‌اند و با این تصور و پندار که مخالفان را کاملاً قانع کرده یک توصیه مهم به منتقدین کرده است: "اگر من بجای این دوستان و رفقا بودم، به جای اینگونه ایرادها و سرزنش امضاکنندگان آن نامه، از خواسته‌های مطرح شده در آن حمایت کرده و طومار تهیه می‌کردم."

بنظر می‌آید که امضا کنندگان نامه سرگشاده انتظار مخالفت از طرف رادیکالها و سوسیالیستهای جنبش کارگری را نداشتند و حتی پیش بینی می‌کردند که در خارج کشور در دفاع از نامه سرگشاده طومار جمع آوری خواهد شد و یا لابد کسانی در خارج چنین قولی به آنها داده بودند که متحقق نشده است. بهرحال ضمن تشکر از این توصیه و راهنمایی ارزنده، حال که هويت شما از وزارت کار رژیم اسلامی پنهان نیست لطفاً آنرا برای کسانی که میخواهید در دفاع از شما طومار امضا کنند نیز آشکار کنید. آیا واقعا مصاحبه شونده انتظار دارد و یا می‌پندارد کسی حاضر میشود سرنوشت و یا اعتبار سیاسی خود را (که اگر نداشت امضایش اعتباری نمی‌آورد) برای دفاع از امضا کنندگان نامه سرگشاده که هويت و سابقه آنها آشکار نیست خرج کند؟ بخشی از فعالین کارگری که توانسته‌اند جان سالم از دستگیری و شکنجه و اعدام رژیم اسلامی بدر ببرند هم اکنون در خارج کشور هستند. امضا کنندگان نامه سرگشاده مطمئن باشند که اگر نام خود را اعلام کنند با مجموع اطلاعات این فعالین در خارج بسرعت تمامی خدمات دهها ساله آنها آشکار میشود و همگی در موقعیت بهتری برای تصمیم گیری درباره توصیه آنها خواهند بود. و مهمتر اینکه با توجه به اوضاع ایران و تحولاتی که از سر می‌گذراند، روش مصاحبه شونده برای بسیج دیگران بمنظور دفاع از نامه سرگشاده و تهیه طومار نه تنها کارساز نیست بلکه حتی زننده است. "توصیه" دیگر کارساز نیست. به صرف "توصیه" شما (البته وقتی هويت شما آشکار شد) حتی اگر دهها سال سابقه فعالیت سندیکایی داشته باشید، هیچ فردی "به جای اینگونه ایرادها و سرزنش" از نامه سرگشاده دفاع نمیکند و در صدد تهیه طومار بر نمی‌آید. فاصله بین داشتن "ایرادها و سرزنش" در قبال نامه سرگشاده تا اقدام برای تهیه طومار به دفاع از آن با "توصیه" شما پر نمی‌شود. این فاصله را یک بحث و جدل شفاف سیاسی پر می‌کند. تنها و تنها این فعل و انفعال

دفاع صریح امضا کنندگان نامه سرگشاده از وزارت کار از زاویه انطباق سیاستهایشان در ساختن یک نوع معین تشکل کارگری کاملاً منسجم است و "تعارف" حق مطلب را ادا نمی‌کند و بیانگر این انطباق نیست. "تعارف" فرمولی است برای آرام کردن اعتراض شدیدی که از این نظر علیه امضا کنندگان نامه سرگشاده برانگیخته شده است. همانطور که در بالا آمد شیوه برخورد به وزارت کار یکی از موضوع اختلاف های دیرینه گرایش راست و چپ در جنبش کارگری بوده و خواهد بود. این دفعه آنرا "تعارف" می‌نامید، موارد قبلی چه نام دارند؟ و در آینده چه نامی بر آن می‌گذارید؟ بهرحال همانطور که مصاحبه شونده هم اذعان دارد توافقنامه که شوراهای اسلامی را از رابطه کارگر و کارفرما کنار گذاشته و بجای آنها سندیکا و انجمن صنفی را قرار داده است حاصل فعالیت و کوششهای وزارت کار رژیم اسلامی با سازمان جهانی کار است. توافقنامه اقدامی است در جهت اجرای ساختن آن نوع تشکل کارگری که جنبش اصلاحات سیاسی آنرا برای طبقه کارگر ایران مناسب می‌داند. اگر گرایش راست اختلافی ماهوی با تشکل های مورد نظر توافقنامه ندارد (که ندارد) چرا نباید از وزارت کار دفاع و قدردانی کند؟ هنگامیکه مصاحبه شونده گلیایه دارد که "متأسفانه هنوز طرف گفتگوی آی. ال. او. مقامات وزارت کار و مقامات دولتی و یا نمایندگان و سازمان‌های کارفرمایی و عده‌ای از گردانندگان خانه کارگر بوده‌اند." صریحاً به همین کوشش و فعالیت اتحادیه کارفرماها و وزارت کار اشاره دارد. البته عده‌ای در لاپوشانی نقش وزارت کار و سیاستهای جنبش اصلاحات در این توافقنامه منفعت دارند. اینها می‌کوشند توافقنامه را حاصل مبارزه کارگران قلمداد کنند تا از این طریق تشکل کارگری مورد نظر جنبش اصلاحات

دلیل پنهان یک رهبر ناشناس

سیاسی است که امکان میدهد (البته مشروط بر اینکه امکانش وجود داشته باشد) تا "ایرادها و سرزنش"، به تهیه طومار تبدیل شود. شما باید به ایرادهایشان جواب دهید، دلیل بیاورید و دیگران را قانع کنید. به نفرت به حق و عمیق مردم و طبقه کارگر ایران از رژیم اسلامی و تمام ارگانها و وزارتخانههایش احترام بگذارید. طبقه کارگر ایران عمیقا حق دارد که امضا کنندگان نامه سرگشاده را بدلیل حمایت از وزارت کار سرزنش کند. مطمئن باشید دفاع صریحان از نامه سرگشاده آنجا که به حمایت از وزارت کار بر میگردد از نظر پرنسیپی برای خودتان ارزش بیشتری دارد تا آنرا به سطح یک "تعارف" تنزل دهید و در واقع آنرا لوث کنید. "تعارف" بودن حمایت شما از وزارت کار را کسی باور نمی‌کند. همانطور که در بالا آمد با توجه به نوع تشکلی که می‌خواهید، دفاعتان از وزارت کار رژیم اسلامی کاملا منطقی و معقول است. بایستید و از منطبق بودن تشکل مورد نظرتان با تشکل مورد نظر توافقنامه و به این اعتبار از اینکه این اقدام توسط وزارت کار رژیم اسلامی صورت گرفته دفاع کنید. دفاع علنی، دسته جمعی و با اسم و رسم از وزارت کار در داخل را تبدیل کردن به یک "تعارف" و بیان آن توسط فردی با یک هویت غیر آشکار در خارج، پاسخگوی اعتراضات رادیکال سوسیالیستهای جنبش کارگری نیست.

گرایشات مختلف در جنبش کارگری

سابقه فعالیت امضا کنندگان نامه سرگشاده بعنوان یک عامل مثبت در دفاع از نامه و توافقنامه بکار رفته است. بنظر می‌آید که مصاحبه شونده قصد دارد خواننده را در مقابل رد کردن سابقه فعالیت آنها در جنبش کارگری یا قبول نظراتشان قرار دهد. کسی در مقابل این دو انتخاب قرار نمی‌گیرد، چرا که جنبش کارگری دارای گرایشات متفاوت است نظیر گرایش رادیکال و سوسیالیست و گرایش راست. این گرایشات حاصل وجود انتقادات متفاوت به نظام سرمایه داری در جامعه و همچنین راههای گوناگون برای حل یا تخفیف معضلات گریبانگیر طبقه کارگر است. اذعان به وجود این گرایشات، ابتدایی ترین شرط دستیابی به یک ارزیابی و تحلیل واقع بینانه از جنبش کارگری و توضیح اختلافات درونی آن است. ادعای واکنش مثبت در میان فعالین جنبش کارگری در قبال توافقنامه و نامه سرگشاده فقط با حذف گرایشات ممکن است. در یک جنبش و طبقه یک گرایشی، فعالینی با سابقه دهها ساله در دفاع از توافقنامه، نامه سرگشاده منتشر کرده‌اند و لاجرم واکنش همه فعالین مثبت است. گویا بجز امضاکنندگان نامه سرگشاده و گرایشی که نمایندگی می‌کنند جنبش کارگری فعالین و گرایشات دیگری ندارد. تمام تاریخ جنبش کارگری علیه چنین تلقی‌ای از جنبش کارگری است. در قبال توافقنامه و نامه

سرگشاده، واکنش مثبت در گرایش راست و واکنش منفی در میان رادیکالها و سوسیالیستهای جنبش کارگری هر دو قابل درک و صحیح است.

پیش بینی این روزها

مصاحبه شونده با آنکه قادر نیست اوضاع را با دو قطبی خانه کارگر و کارگران توضیح دهد اما نتیجه‌ای که می‌گیرد برخلاف تحلیل وی است. از نظر وی گردانندگان خانه کارگر (که وابسته به مافیای خانواده رفسنجانی هستند) و بخشی از سرمایه داران بویژه بازار (موتلفه) یک طرف هستند و طبقه کارگر طرف دیگر. در این تحلیل به موضع یک بخش از سرمایه داران اشاره‌ای نمیشود. اگر مصاحبه شونده موضع این بخش از سرمایه داران را در قبال طبقه کارگر و مطالبات آن و از جمله حق تشکل کارگری بیان می‌کرد، جایگاه سیاست فعلی وزارت کار و توافقنامه آشکار میشد و نامه سرگشاده هم سرچای خود قرار می‌گرفت. یعنی یک تحلیل جامع که سیاستهای جنبش اصلاحات سیاسی برای ایجاد تشکل کارگری و انطباق سیاستهای گرایش راست جنبش کارگری با آن؛ و در مقابل تشکلهای مورد نظر گرایش رادیکال و سوسیالیست جنبش کارگری را نشان می‌داد.

اوضاع فعلی از چند سال قبل قابل پیش بینی بود. تا آنجا که به خود من بر می‌گردد نزدیک به سه سال قبل در گفتگویی با نشریه کارگر امروز تحت عنوان "تحلیل از اوضاع سیاسی ایران" از جمله سیاستهای جنبش اصلاحات در قبال طبقه کارگر را برشمردم و این موقعیت را پیش بینی کردم. اکنون ترجیح میدهم بجای آنکه همان محتوا را از نو بنویسم بویژه اینکه بهرحال شکل مشخص متحقق شدن سیاستهای جنبش اصلاحات و نقش شوراهای اسلامی هم اساسا آشکار شده است، همان قسمت از گفتگو را در عین اینکه طولانی است در اینجا نقل کنم. این گفتگو در نشریه کارگر امروز شماره ۶۴ و ۶۵، مرداد و بهمن ۱۳۷۹ درج شده است.

«بطور مثال مشخصات مبارزه سیاسی و طبقاتی در این دوران جدید چیست و نسبت به گذشته چه تغییری کرده است؟»

... بهرحال، خارج شدن بخشی از بورژوازی از صف اپوزیسیون رژیم در عین اینکه مبارزه طبقاتی و به این معنا سوسیالیستی را علی‌العموم شفاف میکنند اما مرزبندی با بورژوازی در عرصه‌های دیگر را که جنبش کارگری قبلا نیاز چندانی به آن نداشت، ضروری می‌سازد. جنبش اصلاحات سیاسی تناسب قوای سابق در بین گرایشات درون جنبش کارگری را تغییر داده است، گرایشاتی را تقویت کرده و عرصه را برای گرایشاتی دیگر تنگ نموده است. بطور مثال، پس از سالها دوباره سرو کله کسانی که با استناد به مارکس کارگران را به انواع و اقسام سرمایه داری فراخوان میدهند و بعضا خواهان حمایت کارگران از بورژوازی صنعتی و علیه بورژوازی تجاری هستند پیدا شده است. در اوضاع

جدید گرایش رادیکال سوسیالیست جنبش کارگری باید بتواند هم درک صحیحی از این تناسب قوا داشته باشد و هم مرزهای تمایز خود با دیگر گرایشات را تشخیص دهد تا بتواند برای اتحاد کل طبقه کارگر تلاش و کوشش کند.

مثال دیگر، نزدیک به یک قرن کارگران برای حق تشکل مستقل و غیر دولتی و حق اعتصاب مبارزه کرده‌اند. در تمام این سالها این گرایش چپ و سوسیالیست جنبش کارگری بود که مطرح کننده و پیشتانز مبارزه برای این خواستها بود و همه جناحهای بورژوازی در صف مقابل آن. با جنبش اصلاحات سیاسی، بورژوازی ایران نیز می‌رود تا نوعی از تشکلهای کارگری بوروکراتیک، غیر دولتی، اما به شدت ضد کمونیستی را و همچنین نوعی از آزادی اعتصاب را در سیستم خود یعنی جامعه مدنی حل و هضم کند. درست در همان راستایی که حبیب لاجوردی در کتاب "اتحادیه های کارگری و خودکامگی در ایران" بعنوان یکی از درسهای سقوط شاه به طبقه بورژوازی ایران توصیه کرده است. بنابراین دیگر رادیکال سوسیالیستهای جنبش کارگری در مبارزه علیه شوراهای اسلامی و خانه کارگر و برای کسب حق اعتصاب تنها نیستند. بخشی از جنبش اصلاحات نیز علیه خانه کارگر و شوراهای اسلامی است و خواهان حق اعتصاب برای کارگران است و سوسیالیستهای جنبش کارگری در مبارزه برای حق تشکل مستقل از دولت و حق اعتصاب باید مرز خود را با جنبش اصلاحات سیاسی روشن کنند و شاید بحث بر سر محتوای این مطالبات برود و نه خود آن مطالبات، همانطور که الان در مورد بیمه بیکاری چنین است. دیگر سوسیالیستهای جنبش کارگری در مبارزه با خانه کارگر و شوراهای اسلامی تنها نیستند. بر خلاف سابق، ما امروز در مبارزه با خانه کارگر و شوراهای اسلامی باید مرز خود را با سیاستها و اقدامات جنبش اصلاحات سیاسی روشن کنیم. دیگر صرف خواستن حق تشکل کارگری مستقل از دولت و حق اعتصاب مرز سوسیالیستها و بورژواها را در جنبش کارگری ترسیم نمی‌کند در صورتیکه در یک صد سال گذشته چنین بود. جنبش اصلاحات سیاسی خانه کارگر را بعنوان جریانی که از طرف رژیم اسلامی متولی امور کارگران، کنترل کننده و جریان مسلط بر شوراهای اسلامی است نمی‌پذیرد. کما اینکه حتی دوم خردادها هم در انتخابات مجلس ششم از محبوب حمایت نکردند و وی مجددا به مجلس راه نیافت.

آیا منظورتان این است که جنبش اصلاحات سیاسی میکوشد خانه کارگر و شوراهای اسلامی را منحل کند؟

اینکه اهداف جنبش اصلاحات سیاسی در قبال تشکلهای کارگری و شوراهای اسلامی و خانه کارگر در چه اشکالی و طی چه پروسه‌ای متحقق می‌شود دقیقا قابل پیش بینی نیست و تابعی از پیشروی کل جنبش اصلاحات سیاسی است. با این حال میشود نکاتی را گفت. جنبش اصلاحات

دلیل پنهان یک رهبر ناشناس

سیاسی نمی‌کوشد تا قانونا شوراهای اسلامی را منحل کند، برای انحلال شوراهای اسلامی از پائین نیز احتیاج به بسیج کارگران در کارخانجات دارد که جنبش اصلاحات مطلقا چنین کاری نخواهد کرد. روش جنبش اصلاحات در قبال خانه کارگر و شوراهای اسلامی همانند دیگر عرصه هاست. آنها تلاش می‌کنند خانه کارگر و شوراهای اسلامی را اصلاح کنند. ممکن است قانون شوراهای اسلامی را در مجلس اصلاح کنند یا درباره تفسیر مورد دلخواه خود از مجلس استفسار بخواهند. و یا اگر اصولا معتقد باشند که نباید با آنها بطور مستقیم سر شاخ شد، یک سری ملاحظات قانونی را علیه آن مطرح کنند و از هر طرف فشار آورند تا بتوانند یک نوع تشکل مورد نظر خودشان را بسازند؛ مرحله بعد رقابت آغاز شود تا تشکلهای کارگری مورد نظر جنبش اصلاحات سیاسی بتوانند مطلوبیت و کارایی خود را به بورژوازی ایران بقبولانند. شوراهای اسلامی و خانه کارگر در رقابت با تشکلهایی که جنبش اصلاحات سیاسی بدنبال آن است یعنی شدیداً بوروکراتیک، غیر دولتی، کمتر اسلامی اما به همان اندازه شوراهای اسلامی یا بیشتر ضد کمونیست هیچ شانس ندارند.

با تشکلی شوراهای اسلامی بحث فعالیت در درون آنها در میان نیروهای چپ باب شد. سالها طول کشید تا مبارزه قاطع رادیکال سوسیالیستهای جنبش کارگری علیه گرایشی که خواهان فعالیت در شوراهای اسلامی بود به پیروزی برسد. با ایجاد تشکلهای مورد نظر جنبش اصلاحات سیاسی مسئله فعالیت در درون آنها توسط گرایشهای دیگر درون جنبش کارگری باب میشود، البته بسیار قوی‌تر، گسترده‌تر و حتما ظاهراصلاح‌تر. مسائلی از این قبیل در جنبش کارگری بزودی سراغ ما می‌آید. آندسته از فعالین سوسیالیست جنبش کارگری که مختصات دوره جدید را نمی‌شناسند و درک نمی‌کنند اولین طعمه‌هایی خواهند بود که توسط جنبش اصلاحات سیاسی در جنبش کارگری بلعیده می‌شوند.»

موقعیت کنونی

گرایش رادیکال و سوسیالیست جنبش کارگری اکنون در شرایطی است که از یک طرف برنامه جنبش اصلاحات سیاسی برای ساختن تشکلهای مورد نظر خود برای طبقه کارگر ایران عملیاتی شده است و با همکاری سازمان جهانی کار در دست اجرا و اقدام است و از طرف دیگر تلاش گرایش راست جنبش کارگری برای ایجاد تشکل با این نیاز جنبش اصلاحات منطبق و یکسان شده است. جنبش اصلاحات سیاسی از دارا بودن فعالینی از جنبش کارگری که بتوانند تشکلهای مورد نظرش را بگردانند محروم است. امضا کنندگان نامه سرگشاده در بهترین حالت اساسا سندیکاهای کارگاههای کوچک را نمایندگی می‌کنند

کارگری مطلوب. با توجه به تاریخ جنبش کارگری ایران و وجود سندیکاهای شاهنشاهی و شوراهای اسلامی چنین پنداشته میشد که هر تشکلی که دولتی و اسلامی نباشد یک تشکل مطلوب است. جنبش کارگری ایران خود شاهد تشکلهای کارگری غیر دولتی و غیر مذهبی که بر مبانی همکاری طبقاتی ساخته شده باشند نبوده است در صورتیکه کارگران در کشورهای دیگر و بطور مثال در آمریکا با چنین تشکلهایی درگیر بوده‌اند و صابون این تشکلهای به تنششان خورده است. گرایش راست جنبش کارگری و جنبش اصلاحات سیاسی بر فقدان این تجربه در جنبش کارگری ایران حساب باز کردند. الان برای رادیکالها و سوسیالیستهای جنبش کارگری کاملا روشن شده است که جنبش اصلاحات سیاسی نیز مخالف شوراهای اسلامی و خانه کارگر است و برخلاف

سابق در صف مقابل شوراهای اسلامی و خانه کارگر تنها رادیکال و سوسیالیستها نیستند. به عبارت دیگر الان برای گرایش چپ روشن است که یک تشکل کارگری به صرف داشتن دو مشخصه "غیر دولتی و مخالف شوراهای اسلامی بودن" هنوز تشکل مطلوب کارگران نمی‌تواند محسوب شود. درک و فهم جوانب مختلف این موضوع فضای مناسبی برای طرح بحث تشکل کارگری نوع سوم را فراهم آورده است. نه شوراهای اسلامی، نه تشکلهای مورد نظر توافقتنامه که بر مبانی همکاری طبقاتی است بلکه تشکل کارگری بر مبانی مبارزه طبقاتی و طبقه علیه طبقه. و یا مورد دیگر اینکه مصاحبه شونده دلیل مخالفت گرایش چپ را دوری از ایران، عدم شناخت از جنبش کارگری و فعالین آن و برخورد ذهنی ناشی از آن می‌نامد. قبل از امضای توافقتنامه بودند کسانی در خارج که همین مضامین را علیه تحلیلهای گرایش چپ مطرح می‌کردند البته با کلماتی که مناسب حال خودشان هم که خارج هستند، باشد.

رادیکالها و سوسیالیستهای جنبش کارگری دوره‌ای را که چنین نکاتی قادر بود در صفوفشان ابهام ایجاد کند پشت سر گذاشته‌اند. انتشار توافقتنامه و نامه سرگشاده موثر تر از هر دلیل و برهانی ناگهان رادیکال سوسیالیستهای جنبش کارگری را به خود آورد و متوجه وخامت اوضاع ساخت و موج مخالفت‌ها از همینجا ناشی شد. امروز توافقتنامه و نامه سرگشاده جایی برای دفاع از سیاستهای جنبش اصلاحات با چراغ خاموش باقی نگذاشته است. هر دو جناح جنبش کارگری صریح و روشن از سیاستهایشان دفاع می‌کنند. این شفافیت نقش بزرگی در آگاهی توده کارگر نسبت به سیاستهای چپ و راست جنبش کارگری در قبال تشکل کارگری مورد نیاز کنونی دارد. توده‌های کارگر باید دقیقا بدانند که تشکل آلترناتیو گرایش چپ و راست هر کدام چه تاثیرات عمیقی در کل زندگی و مبارزه آنها خواهد گذاشت. *

که وزن چندانی در جنبش کارگری ندارند. قرار نیست خود امضا کنندگان نامه سرگشاده و سندیکاهایی که می‌سازند موجودیت قابل اعتنایی را در جنبش کارگری ایران ایجاد کنند. نیاز اساسی جنبش اصلاحات داشتن چنین فعالینی در مراکز عظیم صنعتی ایران است که در بسیاری از آنها نظیر صنعت نفت حتی تشکلی شوراهای اسلامی هم ممنوع بود. نامه سرگشاده تلاش فعالین گرایش راست جنبش کارگری است تا به سهم خود به رفع فقدان پایگاه کل جنبش اصلاحات در میان فعالین و رهبران رادیکال، سوسیالیست، سرشناس و خوشنام جنبش کارگری در مراکز عظیم صنعتی ایران کمک کنند و البته از طریق عادی کردن و کاهش مذموم بودن حمایت از وزارت کار رژیم اسلامی و همکاری با جنبش اصلاحات.

می‌توان گفت تشکل کارگری و توافق سازمان جهانی کار و وزارت کار رژیم اسلامی به عمده ترین بحث جنبش کارگری تبدیل شده و می‌رود تا تمامی سازمانهای چپ را ناچار کند تا درباره آن موضع بگیرند. همه شواهد حاکی است که حمایت گرایش راست جنبش کارگری از تشکلهای مورد نظر جنبش اصلاحات در داخل و خارج کشور با یک مخالفت گسترده روبروست و موضوع کاملا قطبی شده است. قطبی شدن مواضع طرفین عرصه را هر چه بیشتر برای مدافعان خجول گرایش راست تنگ میکند و ناچارشان می‌سازد تا صریح و شفاف سخن بگویند و مواضع خود را در چهارچوب تحلیل از اوضاع عمومی سیاسی و اقتصادی ایران بیان کنند.

با آنکه برنامه‌های جنبش اصلاحات برای ایجاد تشکل کارگری از پیش قابل پیش بینی بود، اما بخش اعظم فعالین گرایش رادیکال و سوسیالیست جنبش کارگری (به دلایلی که بحث آنرا باید به موقع دیگری واگذاشت) هنگامی به خود آمدند و به فکر چاره جویی افتادند که خبر توافق سازمان جهانی کار با وزارت کار رژیم اسلامی منتشر شد و بالاخره نامه سرگشاده حجت را بر همه تمام کرد. توافقتنامه و نامه سرگشاده همه آن موضوعاتی که مانع هوشیاری سریع گرایش رادیکال و سوسیالیست برای سازماندهی بمنظور دخالت فعال در این شرایط می‌شد را کنار زد. انتشار توافقتنامه بین وزرات کار رژیم اسلامی و سازمان جهانی کار و سپس نامه سرگشاده تقریبا شک و شبهه‌ها را نزد اغلب فعالین گرایش رادیکال و سوسیالیست از بین برد و موضوع را کاملا قطبی کرد.

به نظر می‌آید مصاحبه شونده از سیری که فعالین گرایش رادیکال و سوسیالیست طی کردند تا به ابراز چنین مخالفت گسترده‌ای علیه توافقتنامه و نامه سرگشاده رسیدند، مطلع نیست. دلایلی که وی در مصاحبه خود و در دفاع از توافقتنامه و نامه سرگشاده مطرح میکند به نوعی تکرار همان نکاتی است که عده‌ای قبلا و پیش از وی در مقابل مباحث رادیکال سوسیالیستهای جنبش کارگری گذاشتند و موثر واقع نشد. بعنوان مثال، طرح کردن دو قطبی شورای اسلامی و تشکل

گفتگوی اخبار روز با یکی از فعالین جنبش سندیکایی و کارگری ایران درباره مسائل روز کارگری و اعتراضات دانشجویی روند تشکیل سندیکاها در ایران آغاز شده است

گذشته با نوساناتی مواجه بوده است.

این گفتگو توسط صادق کارگر انجام شده است. جمعه ۷ شهریور ۱۳۸۲ - ۲۹ اوت ۲۰۰۳
اخبار روز: با تشکر از فرصتی که برای انجام این گفتگو به ما دادید، وجود چند مسئله کارگری که در دو سه ماهه گذشته موضوع روز بوده و درباره آن ها بحث ها و اظهار نظرهای گوناگون زیادی به خصوص در بین فعالین کارگری داخل و خارج کشور صورت گرفته است؛ باعث شد خواهان این گفتگو شویم و سئوالاتی را با شما در این رابطه در میان بگذاریم.

اما اگر اجازه دهید، می‌خواستم این گفتگو را با پرسشی در مورد جنبش دانشجویی که در ماههای گذشته بخصوص در مقطع ۱۸ تیر بسیار فعال بود آغاز کنم. با توجه به نقش و تأثیر جنبش دانشجویی به خصوص در شرایط ویژه کنونی، آیا اعتراضات دانشجویی از حمایت فعالین سندیکایی و کارگری مورد پشتیبانی قرار گرفته است؟

با سپاس از بابت این مصاحبه و نیز اعلام همبستگی با خواسته های جنبش دانشجویی که بسیاری از خواسته های مطرح شده توسط آنها به خصوص خواسته هایی که در جریان حرکات اعتراضی اخیرشان اعلام کردند، مطالبات کارگران میهن مان نیز هست، عرض می‌کنم تا آن جا که من اطلاع دارم حرکت و اعتراضات دانشجویی نه تنها مورد پشتیبانی فعالین کارگری و گروه کثیری از کارگران و مزدبگیران، که مورد حمایت اکثریت قریب به اتفاق مردم قرار دارد. البته این که این خواسته‌ها و حرکات مورد پشتیبانی است، یک چیز است و این که مردم چرا به تظاهرات نپیوستند یک مطلب دیگری است. اگر نظر مرا بخواهید، می‌گویم دلیل این که مردم به این اعتراضات نپیوستند، نبود عنصر سازمانگر و سازمان یافته در جنبش مخالفان رژیم است. عوامل دیگری هم در عدم حضور گسترده تر مردم در این اعتراضات وجود داشت. تبلیغات گسترده و اغراض برخی از رسانه‌های

لوس آنجلسی و بسیج بی سابقه رژیم برای مقابله با این اعتراضات از جمله این عوامل بود. این رسانه‌ها با ارائه تصویر نادرستی از اعتراضات دانشجویی به نوعی به تدارک ماشین سرکوب و نظامی رژیم و بسیج آنان یاری رساندند. نه تنها بسیاری از فعالین جنبش کارگری، بلکه اکثر فعالین و رهبران مخالف رژیم در داخل کشور انصافاً نتوانستیم نیروی توده ای گسترده‌ای را برای شرکت در تظاهرات به میدان آوریم. زیرا خود ما هنوز فاقد سازماندهی گسترده و موثر هستیم. در ایران هنوز سندیکا و اتحادیه نیرومندی که بتواند در این مواقع نیرو بسیج کند وجود ندارد. از طرف دیگر ما امکانات مطبوعاتی هم برای بسیج و تحرک مردم در اختیار نداریم. آن مقدار اطلاعات و اخبار هم که از اپوزیسیون خارج می‌آمد به نحوی نبود که بتواند به گسترده کردن اعتراضات یاری برساند. برخی مواقع هم بر عکس عمل می‌کرد.

به نظر میرسد اعتراضات کارگری در چند ماهه

خیر، این طور نیست. در سه ماهه گذشته نه از شدت اعتراضات و اعتصابات کاسته شده و نه تحولی رخ نموده که این مبارزات و اعتراضات را تخفیف دهد. در یکی دو ماهه گذشته بیشتر اعتراضات دانشجویی بود که همه چیز را تحت شعاع قرار داده بود. بنابراین در این مدت اعتراضات و اعتصابات کارگری کمتر از گذشته منعکس گردیده است. البته اعتصابات و اعتراضات کارگری با گذشت زمان اشکال متنوع تری به خود می‌گیرند و به ندرت در مطبوعات منعکس می‌شوند. بعضی از مطبوعات هم سعی می‌کنند تنها آن اعتراضات و اعتصاب‌هایی را منعکس کنند که ناامید کننده است. بخش دیگری از مطبوعات که وابسته به محافظه کاران هستند سعی می‌کنند با طرح مبارزات و اعتراضات اقتصادی کارگران از این نارضاقتی‌ها علیه جناح رقیب استفاده کنند. به قول یکی از فعالین جنبش کارگری، حتی از اخبار مبارزات کارگری برای مقابله ایدئولوژیک و سیاسی با جنبش کارگری استفاده میشود. هدف این است به همه بقولواتند که طبقه کارگر ناتوان و ذلیل است. این یک نوع جنگ روانی - ایدئولوژیک است. اخبار موفقیت‌ها را هرگز منتشر نمی‌کنند، زیرا که هدف، کاشتن این باور به مردم است که آن نیروی اجتماعی که چپ به آن متکی است فاقد قدرت برای انجام دگرگونیهای اجتماعی در جامعه است. البته این نوع تبلیغات بی تأثیر هم نبوده است و عده‌ای زود باور هم هستند که تصور می‌کنند، عصر عصر سرمایه سالاری و اقتصاد بازار است. در مقابل، عده‌ای هم هستند که این مسائل را خوب تجزیه و تحلیل می‌کنند و مرعوب این حرف‌ها نمی‌شوند. با اطمینان از قول من بنویسید روزی نیست که در گوشه و کنار این مملکت دهها اعتراض و اعتصاب کارگری رخ ندهد. این ها که به گوش میرسند، تنها اخبار جسته و گریخته‌ای از اعتراضات هستند.

به دنبال انعقاد قرارداد بین وزارت کار ایران و هیاتی از سوی سازمان بین‌المللی کار، نامه ای توسط فعالین مستقل سندیکایی در حمایت از این توافق نامه و تأکید مجدد بر خواست فعالین سندیکایی برای برسهیت شناخته شدن سندیکاهاى مستقل منتشر شد. انتشار این نامه واکنش‌های مختلفی را در بین فعالین داخل و خارج از کشور برانگیخت. می‌خواستم نظر شما را در این باره بدانم.

در داخل کشور و در بین فعالین کارگری، واکنش مثبت بوده است. تنها کسانی که شدیداً نسبت به این توافق نامه به مخالفت برخاسته‌اند، گردانندگان خانه کارگر بوده‌اند که از زمان انعقاد این قرارداد تاکنون برای مخالفت با آن همه عوامل خود را به صحنه آورده‌اند. هم چنین بخش بزرگی از سرمایه‌داری ایران، به خصوص بخش بازار، شدیداً مخالف این توافق هستند زیرا آنها اصولاً هیچ حقی را برای کارگران نمی‌پذیرند. آنها هم که گفته شده در خارج کشور با این

توافقنامه از موضع چپ برخورد کرده‌اند، صرف نظر از این که چگونه این نظر را توجیه و تفسیر می‌کنند، به خطا افتاده‌اند. آن ها که با ارسال نامه به وزارت کار از این توافق نامه حمایت کرده‌اند، همگی مبارزینی هستند که سالها در سنگر دفاع از حقوق کارگران مبارزه و مقاومت کرده‌اند. البته آن روشنفکرانی که حتی دستی از دور بر آتش نداشته‌اند، شاید حق داشته باشند از امضا کنندگان این نامه انتقاد کنند و آن را سازشکاری بخوانند زیرا آنها به علت دوری از جنبش واقعی کارگری، این آدمها را نمی‌شناسند و به همین دلیل ذهنی برخورد میکنند. امضا کنندگان نامه کسانی هستند که همواره از حق تشکل و استقلال سندیکاهاى کارگری دفاع کرده و برای آن مبارزه نموده‌اند و در فرصتهای گوناگون این خواسته‌ها را آشکار و صریح بیان کرده اند. مطالب مندرج در نامه این فعالین نیز از آنچنان صراحتی برخوردار است که جای هیچ شک و شبهه‌ای باقی نمی‌گذارد. اگر من بجای این دوستان و رفقا بودم، به جای اینگونه ایرادها و سرزنش ها امضاکنندگان آن نامه، از خواسته‌های مطرح شده در آن حمایت کرده و طومار تهیه می‌کردم.

اما در قسمتی از این نامه، از وزارت کار نیز حمایت شده است...

بله، ممکن است در کنار مطالبات و درخواست های خوب و روشنی که در این نامه وجود دارد، اشکالات کوچکی هم باشند. اما این ها تعیین کننده نیستند. مهم جوهر این حرکت است که با کمی تعارف توأم شده است. این نامه توسط افراد مختلفی امضا شده است که حتی هر کدام از این ها هم نسبت به تحریر آن حرف داشته‌اند. کسی که تحریر این نامه را به عهده داشته و پس از مشورت با امضا کنندگان آن را منتشر ساخته است دهها سال سابقه فعالیت سندیکایی دارد. سایر امضا کنندگان هم همین طور. این ها اگر کسانی بودند که می‌خواستند با آدمهایی کنار بیایند، مدت ها پیش این کار را کرده بودند. زیرا هم مشارکتی‌ها و هم خانه کارگری‌ها می‌خواستند آن ها را به دنبال روی از خود بکشاند که موفق نشده‌اند و این ها راه خود را رفته‌اند.

خانه کارگر مخالفت با توافقنامه مذکور و تشکیل سندیکاها را یکی از محورهای گردهمایی اخیر خود قرار داده بود.

بعد از آن گردهمایی کوچک و آبروریزی که سران خانه کارگر با لغو راهپیمایی روز کارگر به بار آوردند، برای آن که خودشان را از تب و تاب نیاندازند، وعده دادند که می‌خواهند گردهمایی بزرگی تشکیل دهند. آن‌ها از این گردهمایی چند هدف را دنبال می‌کردند. هدف مقدم آن‌ها این بود که تمام نیروی خود را براساس مخالفت با تشکیل سندیکاهاى مستقل از این طریق نشان دهند. هدف دیگرشان این بود که چون انتخابات مجلس نزدیک است، با طرح چند شعار و درخواست کارگری برای محبوب دبیرکل خانه کارگر و سایر همکارانش رای جمع کنند. خانه کارگر یک تشکیلات ایدئولوژیک ارتجاعی است که هیچ شباهتی به یک تشکل

نقشه پرتگاه فلسطین

سودابه مهاجر

و در نهایت، لزوم آترناتیو دیگری را بمیان نکشد. این نوشته نه ادعا و نه قصد ارائه و تحلیل جامع همه جنبه‌ها و زوایای مسئله را دارد، بلکه به طرح اساسی‌ترین نکاتی که به بحث اصلی مربوط میشود اکتفا میکند.

آخرین تلاش آمریکا برای دخالت سیاسی در بحران فلسطین و اسرائیل از اواسط سال جاری با "طرح صلحی" موسوم به «نقشه راه» صورت گرفت.

هنوز مرکب «نقشه راه» بر روی کاغذ خشک نشده بود که این طرح به یک جنگ تمام عیار منجر شد و تمام ترتیبات موجود "صلح" را دود کرد و بهوا برد. «نقشه راه» با عمر سه ماهه خود بیشک بی‌فراجم‌ترین و بی‌پایه‌ترین طرح صلحی است که تاکنون برای حل بحران اسرائیل و فلسطین عرضه شده است.

۱- مبانی سیاست آمریکا در قبال مسئله فلسطین

خاورمیانه در دینامیسم‌های متعدد، متناقض و در هم تنیده‌ای متبلور میشود: تامین نفت از آن، کسب بازارهای بزرگ و بادوام، برقراری ثبات سیاسی، حمایت از اسرائیل، حمایت از رژیمهای عرب دوست، یافتن متحدین دیگر، مبارزه با تروریسم، برخورد با دولتهای سرکش، و نظایر اینها. تناقضات موجود میان این دینامیسم‌ها برقراری سلطه آمریکا را بدون دردسر و بحران ناممکن کرده و سیاست آنرا به روندی پر فراز و نشیب و سلسله‌ای از پیشروها و پسروی‌های نسبی مبدل نموده است.

پایان جنگ سرد، در حالیکه نظم سیاسی جهانی باثباتی شکل نگرفته، دوران فطرتی را به همراه میآورد که با توهم پیروزی خود بخودی اقتصاد سرمایه داری متکی به گلوبالیزاسیون و قدرقدرتی آمریکا مترادف است. یکدهه لازم است تا پیامدهای سیاسی و اقتصادی این دوران دولتمردان آمریکا را از خواب بیدار کند، تا آنها پی ببرند که مکانیسم‌های طبیعی اقتصادی از یکسو عواقبی ببار میآورند که باید چاره‌ای برای کنترل آنها اندیشید، و از سوی دیگر برای تضمین تسلط بر مناطق استراتژیک (نظیر خاورمیانه) ناکافی اند و کار دیگری از جنس دخالتگری مستقیم لازم است. در سال ۹۱ تصور غالب در غرب این بود که نظم نوین منتج از پیروزی بازار و دموکراسی لیبرالی بر جهان حاکم خواهد گردید. بازار تنوری پایان تاریخ فوکوما یا و جهانی شدن ارزشهای لیبرالی غرب و نظام بازار شدت گرم بود. از منظر این تنوری، بسط بازار جهانی و روابط اقتصادی لیبرالی مایه ایجاد رفاه و سعادت برای بشریت میشد و خود بخود مبین صلح میگردد. آمریکا پس از جنگ خلیج و در سایه هژمونی "طبیعی اش" تحقق این استراتژی در خاورمیانه را در دستور کار خود قرار داد. اولویت او در این منطقه عبارت شد از بازگشایی اقتصادی کشورهای آن تا حد امکان، ادغام آنها در بازار جهانی و تامین ثبات سیاسی برای رژیمهایی که وارد این بازی میشوند. این هدف دوگانه در عین حال قرار بود به تحول دیگری منجر شود و آن ادغام اسرائیل در اقتصاد این منطقه، با حفظ سیستم تقسیم کاری بود که نقش غالب و جایگاه مرکزی او را تامین می نمود. شرط ایجاد چنین سیستمی از روابط مبتنی بر تجارت آزاد و اقتصاد ادغام شده در منطقه خاورمیانه، یافتن پاسخی برای مسئله فلسطین از طریق مذاکره بود. در چارچوب این استراتژی بود که «قرارداد اسلو» طرح و تنظیم گردید. «تجارت آزاد» و در نتیجه بازگشایی مرزها و ثبات سیاسی، ترجیح‌بند توافقات صلح را تشکیل میداد. قرار بود که با شکافتن "دمل" فلسطین زمینه براه اندازی یک دینامیسم

تشکیل هر دولتی نمی‌تواند حتی به ستم ملی بر مردم فلسطین پایان دهد، صرفنظر از اینکه صرف تشکیل دولت شنوری بر کشوری ناموجود متشکل از کنوهای که با شهرک‌ها، چادهای ویژه، اردوگاههای نظامی، پادگانها و پاسگاهها و دیوار امنیتی از هم جدا شده‌اند و با مرزهایی که بر اساس توازن قوا رسم خواهند شد، شانس برای تحقق نخواهد داشت؛ حتی اگر قابل قبول بود که "مذاکره" تغییری در توازن قوای موجود پدید میآورد؛ اگر میشد ندیده گرفت که "نقشه راه" در بهترین حالت خود در پایان مرحله اول به اوضاع حاکم در سال ۲۰۰۰ که منجر به افروختن انتفاضه دوم گردید، منجر خواهد شد، باز هم اقدام اخیر آمریکا برای حل بحران موجود از طریق این نقشه راهی بجائی نمیرسد. آنچه که مانع تحقق طرحهای آمریکا است، تناقضات بینادیتی هستند که سیاستهای او در این منطقه با آنها مواجه‌اند. «نقشه راه» قرار بود راه کنترل منطقه را برای آمریکا فراهم کند، و در واقع ناکامی این طرح صلح در تضمین حتی ابتدائی ترین شرایط تحققش را نه در این نقشه بلکه در خود این راه باید جست.

بدیهی است که بحران فلسطین تنها به یک "مسئله ملی" محدود نمیشود و معنای آنرا باید با توجه به جغرافیای سیاسی خاورمیانه درک کرد. نگرشی که مسئله اسرائیل و فلسطین را تنها به تقابل میان دو عامل اسرائیلی و فلسطینی و پادرمیانی تعدادی از کشورهای منطقه تحت فشارهای آمریکا خلاصه میکند، ساده گرایانه است. بحران اسرائیل و فلسطین در خاورمیانه خصلتی ساختاری دارد و در مسئله همزیستی دو ملت بر روی یک سرزمین خلاصه نمیشود. با اینکه این بحران از چارچوب مسئله عمومی «عرب و اسرائیل» خارج شده، اما هر یک از عناصرش آنرا به یک بحران منطقه‌ای تبدیل میکند: مسئله رانده‌شدگان (پناهندگان) فلسطینی در چهار کشور منطقه بویژه در لبنان و اردن و آینده آنها، یا مسئله بیت‌المقدس و بعد سمبولیک آن که پای دولتهایی که به هیچ شکلی در گروه محدود کشورهای درگیر در این بحران قرار ندارند، مانند جمهوری اسلامی ایران، را نیز بمیدان میکشد. به این معنا بحران اسرائیل و فلسطین به‌منوان یک معضل منطقه‌ای در چارچوب شرایط سیاسی-اقتصادی ناظر بر کل این منطقه قرار دارد، از عناصر تشکیل دهنده آن تاثیر میگیرد و بر آنها تاثیر میگذارد.

نقش سیاسی آمریکا در مدیریت حل بحران فلسطین نیز تنها برقراری آرامش میان دو عامل درگیر، بنفع یکی از آنان، نیست. برقراری این آرامش پیش‌شرط حل مسائل دیگری است که تضمین منافع دراز مدت آمریکا در گرو آنست. تحقق منافع آمریکا در

سیاست جدید آمریکا در فلسطین که آنرا مدت کوتاهی پس از اشغال عراق (و در حالیکه با شرایط دشوار و پیچیده‌ای در این کشور مواجه شده بود) در دستور کار خود گذاشت، در واقع ادامه سیاست جنگی او در عراق بود که بنا به تعریف میبایست به تحکیم هژمونی‌اش در خاورمیانه خدمت کند. سیاستگذاران آمریکایی با این هدف که مسئله فلسطین را با پایان دادن به پلاتکلیفی سیاسی و بی‌دولتی آن فیصله دهند و با آرام کردن این بحران برای سیاستهای عربی خود اعتبار بخزند، تناقضات میان این سیاستها و پشتیبانی‌شان از اسرائیل را حل کنند، و مخاطراتی را که "دمل" فلسطین با تقویت کینه ضد آمریکائی برای آنها ایجاد میکند کاهش دهند، این امر را به طریقی بنام "نقشه راه" سپردند. در شرایطی که سیاست دولت اسرائیل نسبت به مردم سرزمینهای اشغالی دیگر به کولونیالیسم و آپارتاید خلاصه نمیشود بلکه به مرحله جامعه‌کشی ارتقاء یافته است، قرار شد که شبه‌واقعه‌ای بنام «نقشه راه» راهی به پایان بحران موجود یافته و ثبات و آرامش را به این منطقه به ارمغان آورد. امروز پس از دوران کوتاهی از های و هوی تبلیغاتی و دیپلماتیک، با پایان آتش بس و از سر گیری دور کشتارهایی که اسرائیل آنرا قتل‌های هدفمند مینامد، اشغال مجدد نظامی، عملیات انتحاری، استعفای دولت محمود عباس و تهدید اسرائیل به اخراج یاسر عرفات، یکی از مهلکترین ادوار ستیز کشوده شده است. با شکست این "طرح صلح" برای خاورمیانه بار دیگر روشن میشود که آمریکا که در پی تحمیل یک نظم جهانی است، حتی از تحمیل اراده خود به متحدانش نیز ناتوان است و نیروی او که در میان مجموعه‌ای از تناقضات گرفتار است، حتی در شکل دادن به یک نظم منطقه‌ای نیز بلامنازع نیست.

و اما این "نقشه راه" یا آخرین طرح صلح محصول مشترک نیروهای چهارگانه (آمریکا، اتحادیه اروپا، روسیه، سازمان ملل) که امروز بر مرگ آن میگردد، با یک سلسله مرحله‌بندی تشکیل دولتی "موثر، ... " را در مرزهای "موقت" برای فلسطین مقرر میکند. مرکز ثقل این تشکیل دولت فلسطینی است پیش از آنکه مسائل تعیین کننده، یعنی "کولونی‌های (۱) اسرائیلی، آوارگان فلسطینی، مرزها، بیت المقدس و غیره، که باز هم به مذاکره در آینده نامعلومی سپرده می‌شوند، حل شده باشند. اولین تجربه تاریخی در نوع خود یعنی تشکیل دولت ملی پیش از آزادسازی از قید اشغال، که ارکان آن در "طرح اسلو" با ایجاد تشکیلات خود مختار ریخته شد (تشکیلات خود مختار یا آتوریته فلسطین" شکل جنینی این دولت بود)، و از همان ابتدا گرفتار تناقضات لاینحل خود بود، امروز به‌پایان میرسد. اما جدا از اینکه نفس

نقشه پرتگاه فلسطین

منطقه‌ای را فراهم کنند که این ادغام اقتصادی را تأمین نموده، اصلاحات اقتصادی در کشورهای عرب را موجب شود و ایجاد یک بخش خصوصی قوی را در آنها ممکن گرداند. اما بر خلاف انتظارات و پیش بینی ها، تقریباً هیچیک از این خواب و خیالها متحقق نشد. اقتصاد کشورهای خاورمیانه وارد رکود عظیم و طولانی شد که آنها را به حاشیه اقتصاد جهانی سوق داد (رشد اقتصادی منفی نسبت به رشد جمعیتی، کمترین میزان سرمایه‌گذاریهای خارجی در تمام آسیا)، گشایشی که دیرتر در تجارت آزاد این منطقه و سرمایه‌گذاریهای خارجی آغاز شد، به نفع انحصارات آمریکائی صورت نگرفت. و این منطقه میرفت که به بازار سرمایه‌ها و کالاهای اروپائی و آسیائی و همگام با آن به میدان نفوذ آنها مبدل گردد. علاوه بر آن، کشورهای این مجموعه که در دوران جنگ سرد هم بسیار کمتر از اروپا و آسیای دور از منطق آن تأثیر گرفته و تنها توازن قوای آنرا باز تولید مینمودند از "دموکراسی سازی" دهه نود نیز بر کنار ماندند و اعتراضات اجتماعی در جامعه اسلام رادیکال این جوامع را فرا گرفت، نه تنها ثبات سیاسی ایجاد نگردید بلکه اساس نظم منطقه‌ای مورد تهدید واقع شد.

سر انجام «اسلو» را هم می شناسیم: در پایان دهه نود آمریکا سکان امر صلح اسرائیل-فلسطین را، علیرغم اراده گرانی دولت کلینتون در پیگیری این پرونده، از دست داد. هر یک از طرفین اصلی درگیر در روند صلح بویژه اسرائیل، اگر در ابتدای براه افتادن این روند تحت فشار آمریکا خود را مجبور میدید که منابع و عوامل لازم را برای رسیدن به توافقاتی فراهم کند، در پایان مستقل از اراده و هژمونی آمریکا عمل مینمود. شکست مذاکرات "کمپ دیوید ۲" و عدم حضور آمریکا در مذاکرات "طابا" نشان داد که او نفوذ و کنترل خود بر جریان "صلح" را از دست داده است. شکست پروژه «اسلو» و آغاز انتفاضه دوم عواقب سیاسی شکست توهمات لیبرالی پیروزی بازار را برملا کرد. تجربه این شکست باعث شد که اراده‌گرانی آمریکا پس از انتخابات ریاست جمهوری برای مدتی جای خود را به انتظار و بی‌عملی دولت جدید دهد و "جورج بوش دوم" در دخالت در پرونده اسرائیل-فلسطین که از کنترل او خارج بود، جانب احتیاط در پیش گیرد.

پس از ۱۱ سپتامبر سیاست آمریکا نسبت به این مسئله از دو نگرش مختلف مایه می‌گرفت، از

یکسو در پرتو یک ارزیابی کلی مشگل فلسطین را همانند مناطق بحرانی دیگر در بیسامانی سیاسی آن میدید، و از سوی دیگر بدلیل رابطه ویژه آمریکا با اسرائیل و ثقل "لابی" طرفدار اسرائیل در سیستم سیاسی این کشور، آنرا بشکل مسئله‌ای نزدیک و تاحدی داخلی می‌نگریست. دولت "بوش" ابتدا با تردید و سپس بطور دربیست راه حل دولت شارون را در مورد برخورد با قیام مردم فلسطین پذیرفت و سیاستهای دولت اسرائیل را (تخریب زیرساختهای رهبری فلسطین در کرانه باختری، حمله وسیع نظامی به ساحل غربی در پایان مارس ۲۰۰۲ همراه با اشغال شهرها و روستاها) که سابقاً حدود و ممنوعیتهائی بر آنها معمول میکرد، مورد تأیید کامل قرار داد. موفقیت اسرائیل پس از ۱۱ سپتامبر در قبولاندن سیاست خود به آمریکا (بویژه در بهره برداری از عملیات انتحاری فلسطینی و تأکید بر مشابهت شرایط آمریکا و اسرائیل در مقابل یک شکل از خطر)، نمونه‌ای از ظرفیت قدرتهای محلی در استفاده از اولیتهای آمریکا برای پیشبرد اهداف و طرحهای خود میباشد. در این برهه، آمریکا با تعبیر تاریخ و سیاست از دریچه امنیتی و نظامی، از بعد سیاسی این بحران حذر میکرد و هنوز از زیربار طرح سیاسی مسئله فلسطین در میرفت. مسئله فلسطین، پس از "قراغت" از کمپین افغانستان و در دستور گذاشتن گشایش خاورمیانه است، که بار دیگر مطرح میشود و در پرتو جنگ عراق در مرکز تحولات نظم حاکم در خاورمیانه قرار میگردد. همزمان با آغاز مقدمات دیپلماتیک حمله به عراق، لزوم تغییر در رهبری فلسطین و رفم در نهادهای تشکیلات خودمختار مطرح میشود (با این تصور که رفم در اتوریته فلسطین باعث میشود که آمریکا و اسرائیل بهای کمتری برای صلح بپردازند) و پس از اشغال عراق از طرح جدید صلح و تشکیل دولت فلسطین "پرده برداری" میشود.

سناریوی آمریکا در تغییر سیمای این منطقه اینبار از ادغام خاورمیانه عرب در سیستم جهانی اقتصاد نمیگذرد، در این سناریو هدف کسب هژمونی و ایجاد منطقه نفوذ در خاورمیانه از طریق دخالت مستقیم نظامی و سیاسی قابل تحقق است. جنگ در عراق و اشغال این کشور مدخل و تنها یک مرحله از اعمال سلطه آمریکا در این منطقه است، سلطه‌ای که با فتوحات نظامی پایان نییابد و سرنوشته جنگ آمریکا در سطح سیاست است که تعیین میشود. بیشک هوشیاری و درایت سیاسی خاصی برای فهم این مسئله که هر پروژه بزرگ استراتژیک برای "بازسازی" خاورمیانه از مجرای حل مسئله اسرائیل و فلسطین میگردد، لازم نیست. گره گشائی از معضلاتی که تأمین منافع درازمدت و تحقق طرحهای آمریکا

۲- تناقضات عملی سیاست آمریکا

با آن مواجه است در درجه اول در گرو تعیین تکلیف تناقضاتی است که اولیتهای اسرائیلی او با باقی عناصر سیاست منطقه‌ای و عربی‌اش ایجاد میکند. و آمریکا برای ایجاد منطقه نفوذ در شرایط فعلی دیگر نمیتواند تنها به برقراری توازن در بین منافع مختلف خود در منطقه و یا پوشاندن تناقضات میان آنها قانع باشد. بی‌پایگی مادی پروژه آمریکا برای خاورمیانه و ناهمخوانی نظم آمریکائی با واقعیات اقتصادی و اجتماعی، مانع این نیست که این واقعیت که بحران اسرائیل-فلسطین یکی از دلایل اساسی بی‌ثباتی در منطقه و تربیونی برای اعتراضات توده‌ای در کشورهای عرب و جوامع مسلمان است، جایگاه خود را در این پروژه نیابد. جستجوی متحدین و متولفین جدید (بویژه از نوع اسلامی آن) برای خانتکائی در میان متحدین قدیمی نه چندان "کارا" بسختی با موقعیت موجود در فلسطین قابل آشتی دادن است و روابط موجود با متحدین خوش‌خدمت قدیم مانند مونارشی‌های خلیج تحت تأثیر وخامت اوضاع در فلسطین قرار دارد. از جمله فوایدی که عادی سازی فضای عرب- اسرائیل از کانال آرام کردن بحران فلسطین برای آمریکا ایجاد میکند، قرار دادن جریانات و نیروهائی که به اجبار یا به اختیار به جبهه او می‌پیوندند در موقعیتی است که از این انتخاب علنا دفاع کنند، بدون اینکه خود را در معرض خطرناک ناشی از سیالیتی که اوضاع فلسطین در منطقه بوجود میآورد قرار دهند. به این دلایل ساختاری دلیل دیگری نیز باید افزود و آن واقعیت ناکامی آمریکا در عراق علیرغم اشغال نظامی آن و در شرایطی است که پایگاههای نظامی او در ترکیه، کویت، قطر و بحرین مستقرند. در این اوضاع طرح یک پروژه صلح در فلسطین و هدایت آن میتوانست در برابر شکست آمریکا در عراق یک پیروزی سیاسی بحساب آید و از خسارات سیاسی این شکست بکاهد. در راستای این مولفه‌هاست که آمریکا خود را ناچار میبیند که مکانیسم یک مونتاژ فلسطینی را بکار اندازد.

اما ضمانت اجرای هر طرح صلح در گرو توانائی مستکر آن در قبولاندن پروژه خود به طرفین درگیر است. از یکسو به دوست اسرائیلی میبایست قبولاند که وقت آن فرا رسیده است که در جهت منافع متحد بزرگ خود به سازشهای دست زند و در بخشی از سیاستهای خود کوتاه بیاید، میبایست به او فهماند که جنگ داخلی در فلسطین تنها با تخلیه چند «کولونی» غیرقانونی و چند ده متر عقب‌نشینی نظامی، بدست نیاید. از سوی دیگر، در فضای خصمانه‌ای که در جامعه فلسطین نسبت به آمریکا، مواضع و طرحهای آن موجود است، میباید نیروی معتبری را یافت که بتوان طرح صلح را به او فروخت.

بطوریکه از شروع انتفاضه دوم تا کنون هدف دولت اسرائیل نه تنها سرکوب هر شکلی از مقاومت بلکه نابودی هر گونه زندگی اجتماعی در فلسطین بوده است. علیرغم اینکه اولیتهای متناقض اسرائیل در سیاستهای آمریکا دلایل روشنی دارد و از زمان تشکیل دولت اسرائیل ستون ثابت و دائمی آن بوده است، اما همرنگی کامل و نزدیکی ایدئولوژیک-سیاسی محافل حکومتی ایندو کشور به مرحله دیگری ارتقاء یافته. در این مرحله است که "جنگ پیشگیرانه علیه تروریسم" معنای خود را بتامی به نمایش گذاشت: همانطور که اشاره شد، پس از شکست «اسلو» و عادی سازی روابط سیاسی-اقتصادی عرب-اسرائیل، و با سیاست صلح در برابر صلح، اتحاد آمریکا و اسرائیل طریق نظامی را برای انتفاضه و کلا حل

نظمی که آمریکا در خاورمیانه در جستجوی تحقق آن است، نمیتواند بر اساس طرحهای اراده‌گرایانه یا مطلوب او بنا گردد، بلکه به روندهای ناهمگونی که از برخورد منافع او با دیگر بازیگران حاصل میشود وابسته است، و در چارچوبی که واقعیت‌های تاریخ معاصر این منطقه ساخته و پرداخته‌اند، محصور است. طرح صلح آمریکا برای خاورمیانه در پیروی از این روند، ازهرسو بدلائلی مختلف با چنین ملاحظاتی روبرو میشود که سرانجام آنرا محکوم به ناکامی میکند. برای نشان این تناقضات باید رابطه آمریکا را با مولفههای موثر در منطقه یعنی اسرائیل، قدرتهای دیگر منطقه، فلسطین و اروپا نشان داد. در این مقاله سعی شده که بر مهمترین (و طبعاً نه تمام) ابعاد سه مولفه اسرائیل، فلسطین، و اروپا مروری گردد.

بن بست اسرائیلی

هفت سال پیش در جریان روند رقتبار «اسلو» و "صلح در برابر زمین" در حالیکه تا بحال نه تنها زمینی بابت "صلح" مسترد نشده بود بلکه بر زمینهای که به بهانه صلح به مالکیت اسرائیل در میآمدند افزوده میشد، سیاستمدانی که امروز از جمله مشاوران آمریکا هستند، رسماً به دولت وقت اسرائیل توصیه کردند که منطق معروف به صلح در برابر زمین را بدلیل اینکه "اسرائیل را در موضع دفاعی قرار میداد" در هم بشکنند، و بجای آن منطق صلح بر مبنای توازن قوا یا اعمال زور را برای تحمیل صلح به همسایگان عرب خود در پیش گیرد. این سیاست است که هم اکنون با عربانترین خشونت بر سیستم ناظر بر روابط اسرائیل با فلسطین مسلط است،

نقشه پرتگاه فلسطین

مسئله فلسطین برگزید. ۱۱ سپتامبر این انتخاب را سهولت در مبارزه علیه تروریسم وارد کرد و به آمریکا این موقعیت را داد که جنبش مقاومت فلسطین را کلاً بعنوان تروریست قلمداد کند، و سرانجام آمریکا با جنگ خود در عراق به جنگ پیشگیرانه "اسرائیل" در مناطق اشغالی مشروعیت داد.

اما پس از اشغال عراق و استقرار نیروهای آمریکا در سطحی وسیع، برگ دیگری از برنامه و سیاست آن در منطقه باز شده که تنها سر فصل آن جنگ با تروریسم نیست. اینجا دیگر وصلت ایدئولوژیک و قربایت سیاسی هیأت‌های حاکمه در دو کشور نیازهای استراتژیک مختلف آنان را لاپوشانی نمی‌کند. در صورتیکه اسرائیل به درجه‌ای سیاست‌های خود را با نیازهای امروز آمریکا تطبیق ندهد، در صورتیکه اسرائیل بعضی از عناصر استراتژیک و حتی تاکتیکی (مثل قتل‌های هدفمند فعالین سازمان‌های فلسطینی) خود در مورد مسئله فلسطین تغییر ندهد، پیوند ارگانیک آمریکا با اسرائیل، بیش از آنکه بتواند در حل تناقضات منطقه‌ای آمریکا و عادی سازی فضای عرب-اسرائیل سهمی داشته باشد، در جهت تعمیق آن عمل می‌کند، چیزی که هم اکنون بروشنی قابل مشاهده است.

اسرائیل از منظر "دولت یهود" در رابطه با جامعه فلسطین و حتی بدلائل صرفاً جمعیتی دو راه حل "تهائی" بیشتر پیش پا ندارد. حفظ اکثریت یهود که راست و چپ اسرائیل چه طرفدار اسرائیل بزرگ و چه نه، تعریف وجودی و ساختاری دولت اسرائیل میدانند، با توجه به اینکه مردم فلسطین تا چند سال دیگر اکثریت جمعیتی را در فلسطین تاریخی تشکیل خواهند داد به دو طریق میسر است: یا اخراج جمعیت فلسطین در سطح وسیع (که به آن در زبان دیپلماتیک انتقال جمعیتی می‌گویند)، یا جدا سازی با پذیرش مرزهای دائم برسمیت شناخته شده بین المللی. حتی شارون هم که در رویای ادامه جنگ ۱۹۴۸ است، تاحدی اینرا میفهمد. اگرچه از نظر دولت اسرائیل، انتقال وسیع جمعیتی مطلوبترین و مطمئنترین راه حل شناخته می‌شود اما بسبب دشواریهای عظیمی که در عملی کردن آن موجود است، راه حلی واقع‌گرایانه بحساب نیامد علاوه بر اراده مردم فلسطین در ماندن در خانه و کاشانه خود، اجرای این راه حل با مشکلات منطقه‌ای برخورد میکند. در صورت مخالفت اردن-که در اسرائیل مقصد و کشور "طبیعی" برای مردم فلسطینی شمرده میشود این انتقال یشابه اعلان جنگ به یک کشور متحد آمریکا بحساب می‌آید. انتقال به لبنان بدون اینکه اسرائیل دوباره یک وضعیت جنگی در مرزهای شمالی خود ایجاد نکند، ممکن نیست. راه حل دیگر عبارتست از جدا سازی با تشکیل دولت فلسطین. شارون تعبیر خود را از این دولت ارائه داده است. از نظر او دولت فلسطین در مرزهایی که در دوران «اسلو» با تقسیمات کافکائی عملاً تحت کنترل تشکیلات خودمختار بوده و با افزوده شدن مناطق "امنیتی" جدید و گسترش «کولونیاها» باز هم آب رفتانند، قابل تشکیل است. در حال حاضر، در مجموعه ساحل غربی و نوار غزه ۴۲ درصد اراضی قبل از تصرفات سال ۱۹۶۷ سهم این دولت است (سه ونیم میلیون نفر در ۱۰ درصد آنچه که به فلسطین تاریخی معروف است در مقابل شش میلیون نفر در باقی آن). برای تامین تداوم ارضی نیازی نه به استرداد زمین است و نه مبادله آن، پیوند مجمع الجزایری که سرزمین دولت آتی فلسطین را تشکیل می‌دهند با احداث چند پل و تونل قابل تحقق است،

و مذاکره در مورد تعیین مرزهای دائم و مناطق عرب نشین اورشلیم (بیت المقدس)، که هیچ تقویمی نمی‌تواند بر آن ناظر باشد را می‌توان سالها کش داد. از بازگشت پناهندگان فلسطینی به مناطق سکونت سابق خود طبعاً حرفی نیز در میان نیست و این پیش‌شرط هرگونه مذاکره‌ای است. واضح است که این دولت نباید کوچکترین تهدیدی برای امنیت اسرائیل باشد و به این اعتبار فاقد نیروی دفاعی و در سیاست خارجی و روابط سیاسی خود تابع دولت اسرائیل خواهد بود، بعبارت دیگر، این دولت (فلسطینی) اداره میکرو امور را عهده‌دار خواهد بود، زندگی مدنی، آموزش و پرورش، بهداشت و درمان، دادگستری و زندان، نظم عمومی و پلیس را در دست خواهد داشت، و اداره مکرو، کنترل مرزها، سازماندهی فضای محیط بر قلمرو دولت فلسطین، در دست اسرائیل خواهد ماند. بدیهی است که چنین تصویری از دولت نه می‌تواند برای هیچیک از بازیگران عرب در صحنه سیاست منطقه قابل قبول باشد و نه با "دولت موثر" تعریف شده در «نقشه راه» مطابقت داشته باشد.

مستقل از هر طرح صلح، مسئله مربوط به تصرف اراضی فلسطینی و گسترش «کولونیاها» نهایتاً به مشکلات داخلی جامعه پیچیده اسرائیل که در قشریندی های قومی-طبقه‌ای محصور است، بستگی می‌یابد. اگر بخشی از «کولونی‌نشینان» اسرائیلی بدلائل ایدئولوژیک و مذهبی در سرزمین‌های فلسطینی مستقر شده‌اند، انگیزه بخش بزرگی از آنها که اقشار کم درآمد را تشکیل می‌دهند، هزینه پائین مسکن در این شهرکها نسبت به داخل اسرائیل و سوسیدهای دولتی است. شهرک سازیها در اراضی اشغالی در صدر سیاست دولت-هر دولتی در اسرائیل به مسئله مسکن اقشار کم‌درآمد نیز پاسخ می‌دهد. به این اعتبار از نظر بخشی از تحلیلگران اسرائیلی حل مسئله کولونیزاسیون سرزمین‌های اشغالی از پاسخ سیاسی و اجتماعی که به بحران اجتماعی در اسرائیل داده می‌شود، جدا نیست.

به این ترتیب منافع استراتژیک آمریکا در خاورمیانه که در گرو حل مسئله اسرائیل و فلسطین است، با اولویتهای دولت اسرائیل که از یکسو بنا به محدودیتهای ساختاریش پاسخ به معضلات جامعه را در تصرف اراضی همسایگان میجوید و از سوی دیگر پاسدار اسطوره «اسرائیل هر چه بزرگتر» است، در تضاد قرار می‌گیرد و دولت اسرائیل در مقابل حتی همین درجه از طرحی چون «نقشه راه» هم تا پای جان مقاومت میکند. مسئله اینجاست که آیا آمریکا میتواند تا مرحله دامن زدن به یک بحران با متحد استراتژیک خود پیش رود تا زمینه پیاده کردن طرح خود را مهیا نماید و یا به ناچار از رویاهای بلند پروازانه خود در ایجاد نظم منطقه‌ای چشم پوشید.

بعد از وقایع اخیر که منجر به شکست «نقشه راه» شد، مسئولین سابق امنیتی یا نظامی و شخصیت‌های مختلف حزب کارگر از سوراخ‌های خود بیرون آمده و هر یک با به نقد کشیدن سیاست‌های شارون، طرحی به بازار مکاره صلح ارائه میکنند. اینها خود خوب میدانند که اگر باز دوباره به‌قدرت دست یابند، در برابر گروه‌های فشار کولونیزاسیون که نه تنها نیروهای حاشیه‌ای نیستند، بلکه بیان سیاسی تحقق اسطوره‌های بنیانگذار دولت اسرائیل میباشند، مانند دوره های قبل طرح‌های خود را لوله کرده و در جیب خواهند گذاشت. تناقض شرایط فعلی در اسرائیل اینست که یک آلت‌رناتیو سیاسی چپ در حالیکه از همیشه ضروری‌تر است، از همیشه غیرقابل دسترس‌تر بنظر میرسد. نگاهی به وضعیت "چپ" موجود در اسرائیل، گواه این ادعا است:

در صدر لیست "چپ" رسمی اسرائیل طبعاً نام حزب کارگر بچشم می‌خورد. بنیانگذاران این جریان خود را سوسیالیست میخواندند و مدعی بودند که شعبه خاور میانه سوسیال دموکراسی اروپا را تشکیل میدهند. اما این ادعا بیشتر به یک شوخی میماند چرا که سوسیال دموکراسی اروپائی، کارش به هرجا کشیده شده باشد از مبارزه طبقاتی بیرون آمده، حال آنکه این "چپ" اسرائیلی از مبارزه ملی علیه همسایگان عرب خود سر برآورده و همیشه مبارزه طبقاتی را زانده‌ای از مبارزه ملی خود بشمار آورده است. اتحادیه «Histadrout»، شعبه کارگری آن، یکی از چهار ستون صهیونیسم بوده است (این اتحادیه یک سازمان سیاسی، اقتصادی، نظامی و مالی است، صاحب کارخانه، فروشگاه‌های زنجیره‌ای، موسسات درمانی و غیره است، و اولویت آن در ابتدای تأسیس خود (۱۹۲۱) تحقق مهاجرت عظیم یهود، و بعدها دفاع از تولیدات یهودی بوده و مبارزه طبقاتی آن در برابر آندسته کارفرمایانی بوده که کارگر عرب استخدام میکردند). این "چپ" در ارتش نقش محوری بازی میکند و در ناسیونالیسم دست‌کمی از لیکود نداشته و آرمانهای مشترکی چون تصرف هرچه بیشتر زمین و جمع‌آوری هرچه بیشتر یهودیان پراکنده در جهان، آنها را بهم پیوند داده است. مزیت او در اینست که زودتر از راست دریافت که برای حفظ اصالت اسرائیل و دولت یهود لازم است که از مناطقی که در آنها تمرکز جمعیت فلسطینی شدیدی وجود دارد، جدا شود. و متوجه شد که خروج از بن‌بست اشغال نظامی، که در دراز مدت میتواند این سرزمین را به یک کشور دولتی تبدیل کند و با توجه به نسبت رشد جمعیت برتری یهود را مورد تهدید قرار دهد، جدائی از بخشی از سرزمینها را ایجاب میکند. به این ترتیب ترکیب اولویتهای استراتژیک و جمعیتی این "چپ" را به نوعی ناسیونالیسم "واقع‌گرایانه‌تر" نزدیک کرد. اما در مواجهه با مقاومت مردم فلسطین راه حل این "چپ" و رهبران آن همواره راه حلی نظامی و جنگی بوده است. قتل رهبران و فعالین، اشغال شهرهای فلسطینی، و احداث دیواری بطول سیصد و پنجاه کیلومتر که اسرائیل را از سرزمین‌های فلسطینی جدا میکند، از ابتکارات این "چپ" است.

چپ رادیکال (که به آن چپ غیر صهیونیست هم میگویند) علی‌رغم جسارت صدها مبارز آن در شرایط دشوار برآمد میهن‌پرستانه و چرخش جامعه به راست، تاثیر اجتماعی مهمی ندارد و تنها نقشی حاشیه‌ای در جابجا کردن نیروها بازی میکند (۲).

اما در دو دهه اخیر، ترکیب دیگری از چپ در اسرائیل شکل گرفت که وجود خود را مدیون تحولات اقتصادی مهمی است که از اواسط دهه هشتاد در این کشور روی داد و منجر به تغییرات عمیقی در جامعه آن گردید. لیبرالیزه کردن وسیع اقتصاد، خصوصی کردن موسسات دولتی، کاهش خدمات عمومی و انعقاد قرارداد تجارت آزاد با آمریکا، اقتصاد اسرائیل را بر رقابت آزاد و بازار جهانی گشود. در نیمه اول دهه نود روند صلح همراه با انقلاب تکنولوژیک موجب جلب سرمایه‌ها در سطح وسیع گردید. این تحولات نقش دولت در سازماندهی زندگی مدنی و همراه با آن ارزشهای مسلط بر جامعه را تغییر داد. فرهنگ اجتماعی که فرد، آزادیها، نیازها و مطالبات او را محوری میکند، جامعه‌ای را که تاکنون به «ملت مسلح» شهرت داشت، به چالش کشید. و مهمترین تاثیر آن جدائی تدریجی جامعه از ارتش (که از بدو پیدایش اسرائیل نقش مرکزی در انسجام آن داشته) بوده است. برآمد جامعه مدنی در اسرائیل پدیده‌ای نظیر سرپیچی از نظام وظیفه را بهمراه آورد (بویژه در دوران جنگ لبنان و همچنین امروز بدرجائی خفیف‌تر در اراضی بقیه در صفحه ۱۴

نقشه پرتگاه فلسطین

اشغالی) و شکافهای جدیدی بر تقسیمات موجود در جامعه از قبیل تقابلات طبقاتی، و تعارضات قدیمی میان «یهودی» و «عرب» (فلسطینی اسرائیلی) از یکسو و «یهودی غربی» و «یهودی شرقی» از سوی دیگر افزود.

«بورژوازی جدید» یا قشر اجتماعی لیبرالی که در سایه لیبرالیسم اقتصاد بیامان آمد هم به طبع منافع اقتصادی و هم بدلیل شیوه زندگی و ارزشهای متکی بر آزادیهای فردی خود، برخلاف «چپ» رسمی به یک ناسیونالیسم «نسبی» متکی است. از دیدگاه او عصر بسیج ناسیونالیستی بسر رسیده و صهیونیسم به هدف خود که ساختن دولت بوده نائل شده است. کاری که مانده تعیین و تثبیت مرزها با فلسطین است. در دیدگاه آنها تخفیف بحران فلسطین اسرائیل را قادر خواهد ساخت که به تمامی وارد مدرنیته غربی شود. این چپ جدید لیبرال از لحاظ سیاسی نزدیک به حزب «Meretz» و جناح چپ حزب کارگر است و همراه با فعالین جنبش کیبوتصی (مزارع اشتراکی)، روسی تباران چپ و چند «شخصیت» عرب، آنچه را که در اسرائیل به «چپ دوم» معروف است میسازد و خود را هسته حزب «سوسیال دموکرات» آتی اسرائیل میدانند. سوسیال دموکراسی آنان از این سرچشمه میگیرد که در عین اینکه خواهان دولت لائیک و برسمیت شناختن واقعیت «چند فرهنگی» اسرائیل اند، به لزوم عدالت اجتماعی و اصول همبستگی و جذب طبقات کارگر و زحمتکش (که وسیعاً به احزاب راست پناه برده اند)، توجه دارند. راه حل مسئله فلسطین را در تشکیل دولت در مرزهای ۱۹۶۷ با تغییراتی اینجا و آنجا و بر پیدن «کولونی‌های» اسرائیلی در اراضی فلسطینی میدانند. دستهای از آنان که در اقلیت قرار دارند، از سرگیری مذاکره با فلسطینی‌ها را ممکن میدانند، و باقی راه حل را در کنار کشیدن و جدا شدن یکطرفه اسرائیل میدانند. اما این «چپ دوم» هم تاکنون نتوانسته جامعه اسرائیل را به رادحلهای و آلترناتیوهای خود جلب کند. شکست فاحش او در انتخابات اخیر که برای بار دوم شارون و راستترین دولت را در تاریخ اسرائیل به قدرت رساند، گواه این امر است.

آلترناتیو نایاب فلسطینی

در چند ساله «اسلو»، از رژیم اشغال تا رژیم «خودگردانی» نیمه محاصره نیمه اشغال، فلسطین دستخوش چنان تحولات عمیقی شده است که هرگونه تصور بازگشت به نقطه آغاز و تکرار تجربه مشابه را بی معنا میکند. در این دوره، تجربه تشکیلات خودمختار که شکل جنینی دولت آتی فلسطین را میساخت به شکست انجامید و شکست تاریخی این پروژه سیاسی، شانس زیادی برای تکرار آن باقی نمیگذارد. بن بست این تشکیلات که از یک جنبش اصیل ملی برخاسته بود و در ابتدای ایجاد خود، علیرغم اینکه خواستههای سیاسی و تاریخی مردم فلسطین را نمایندگی نمیکرد، از حمایت نیروهای اجتماعی برخوردار بود، با انتفاضه دوم بر ملا گردید. انتفاضه دوم انفجار خشم مردمی است که «خودگردانی» برای آنها معادل بیکاری و فقر، محاصره اقتصادی و نظامی، ممنوعیت عبور و مرور، و تحقیر روزمره در نقاط کنترل است؛ عکس العملی است نسبت به شکست «اسلو» و رهبری فلسطین در پایان دادن به اشغال نظامی. این انتفاضه بمعنای احیاء مبارزه آزادیبخش در مقابل بن بست سیاسی «اسلو» است. سه سال پس از شروع انتفاضه، دیگر طرحهای صلح مرحلیندی شده بدون حل دائمی نقاط گرهی و موانع اصلی آزادی فلسطین، قادر به جلب پشتیبانی نیروهای

واقعی اجتماعی در فلسطین نیست. و پروژه صلح آمریکائی که تنها اسپانسر سیاسی آن در فلسطین ناسیونالیسم لیبرال آنست، حتی اگر با درستکاری و وفاداری از جانب اسرائیل اجرا شود، عمر طولانی در پیش نخواهد داشت.

تحولاتی که در دهه «اسلو» به این اوضاع انجامیده اند، متعدّدند. اولین و چشمگیرترین آنها، تحولات ارضی است. امروز تعداد «کولونیهای» مستقر در اراضی اشغالی بیشتر از دو برابر شده است و شبکه‌های از جاده‌های ویژه که با احداث یا بسط «کولونیها» همراه بوده، اراضی فلسطینی را به تنگه زمینهای پاره و پراکنده از همی تبدیل نموده است که تبدیل آنها به یک کشور را بسادگی ناممکن کرده است. این اراضی از یکسال پیش تاکنون با احداث دیواری که زائیده ایده منحصر بفرد «چپ» در اسرائیل است، در نقاطی دوباره مورد تجاوز قرار گرفته و تنگتر شده‌اند.

اما جدا از تغییرات ارضی، ایجاد تشکیلات خودمختار بدنابل توافقات اسلو و به دست گرفتن سازمان اداری در منطقه «خود مختار»، با تحولات اجتماعی و سیاسی که به همراه آورد، سیمای جامعه فلسطین را در این دوران دگرگون کرد: اولین رسالت رهبری فلسطین این بود که جامعه را به پذیرش نوعی از نظام سیاسی قانع کند که با مطالبات ملی او فاصله بسیاری داشت. چشم بستن بر مسائل تعیین کننده («کولونیهای» اسرائیلی در اراضی اشغالی، تعیین مرزها، سرنوشت بیت المقدس، سرنوشت راندشدگان) در مذاکرات دوران گذار، با اصول بنیادی جنبش مقاومت فلسطین یعنی آزادسازی از اشغال و بازگشت به سرزمین، عمیقاً در تناقض بود. رهبری فلسطین با قبول این عقبگرد از اصول جنبش آزادیبخش در موقعیتی دشوار قرار میگرفت و اعتبار سیاسی آن تنها به کسب «امتیازاتی» در مذاکره با اسرائیل منوط میشد. اما این رهبری نه تنها از تحمیل عقب نشینی به اسرائیل عاجز بود، بلکه قادر به جلوگیری از گسترش تصرفات ارضی و شهرک سازهای جدید آن نیز نبود (رهبری فلسطین با قبول «اسلو» در واقع پذیرفته بود که سرزمینهای اشغالی در سال ۶۷ به سرزمینهای «مورد ادعایی» تبدیل شده اند که سرنوشت آنها در جریان مذاکره در دوره گذار تعیین خواهد شد). ماجرای درماندگی رهبری فلسطین باز هم به این ختم نمیشد، بدبختی بزرگ او در این بود که حق انکارناپذیر مردم فلسطین یعنی پایان رژیم اشغال را میبایست از طریق شراکت عمل با اسرائیل، ابتدا در مبارزه با نیروهای مخالف «اسلو»، و بعدها در مبارزه با نیروهای انتفاضه، و در کل با کنترل جنبشهای اعتراضی مردم بدست آورد. پیشبرد مطالبات ملی در عین تبدیل شدن به عامل امنیتی اسرائیل، این معمای اساسی تشکیلات خودمختار فلسطین است که از بدو ایجادش، تحت فشار دولت اسرائیل (و «جامعه بین المللی») از یکسو و فشار از پائین از سوی دیگر، خود را پیچ و تاب میدهد. این واقعیت بخودی خود موجب تحولات تعیین کننده در نیروهای سیاسی و اجتماعی فلسطین و باز تعریف نقش و جایگاه آنان گردیده است. خصلت نماز از همه آنها در این میان در سطح سیاسی «الفتح» بعنوان مهمترین جریان سیاسی جنبش فلسطین و در سطح اجتماعی «ان. جی. او» ها هستند؛ تبدیل «الفتح» از جریان اصلی یک جنبش آزادیبخش ملی به یک حزب صاحب قدرت سیاسی در این روند و همراه با تحکیم موقعیت او در قوای مجریه، مقننه و سازمان اداری انجام شد. اما در همین روند، مخدوش شدن مرز میان مقاومت در برابر دولت اسرائیل و شراکت عمل و همکاری با آن برای بسیاری از فعالین و کادرها قابل پذیرش نبود. علاوه بر فعالین «تنظیم» (نیروی نظامی الفتح)، مبارزان

سیاسی دیگری بمیدان آمدند که در اشکال متنوعی از عمل سیاسی حساب خود را از رهبری فلسطین جدا کردند (در موارد نادری بویژه در اردوگاههای آوارگان، کمیته‌ها و شوراهای مردمی بوجود آمدند که اداره امور روزمره و سازماندهی سیاسی را در محل بدست گرفتند). بخاطر وجود چنین کادرهائی است که «الفتح» علیرغم حضور وسیع آن در ارگانهای قدرت توانست ظرفیت بسیج و موقعیت مسلط خود را در میان نیروهای انتفاضه حفظ نماید. هنگامی که تشکیلات خودمختار، که نقطه حرکتی بسوی دولت بود ساختن نهادهای دولت آینده را آغاز کرد، شبکه فعال سازمانهای امدادی، انسانی و فرهنگی که نقش ویژه‌ای در کارکرد جامعه در دوران اشغال داشت، میبایست جایگاه خود را در مقابل این نهادها تعیین کند. این «ان. جی. او»ها که نقششان در تمام دوران اشغال برای رفع نیازهای روزمره مردم حیاتی بود، در عین حال از نیروهای جنبش مقاومت شرمده میشدند و چارچوبی برای برای سازماندهی انتفاضه اول بودند. اما ناسازگاری آنان با شیوه کار رهبری فلسطین (زیر پا گذاشتن استقلال قوه قضائی یا سنسور مطبوعات) سرانجام به جدائی از آن انجامید. در دهه «اسلو» این سازمانها بتدریج از خود سیاستزدانی کرده، حرفه‌ای تر شدند و کارکرد روتین سازمانهای جامعه مدنی را یافتند. بخشی از محافل روشنفکری و شخصیتهای این «جامعه مدنی» امروز کاربرد خشونت (مبارزه مسلحانه) را بعنوان استراتژی مبارزه زیر سؤال برده و بکارگیری اشکال مبارزه غیر خشونت‌آمیز را تنها راه نجات آن میدانند.

استقرار «خودگردانی» در عین حال موجب قطع رابطه اقتصادی فلسطین با اسرائیل شد، در حالیکه ابتدائیترین شرایط برآورداندی اقتصاد یعنی ترده آزادانه کالاها، مواد اولیه و افراد، تحت تاثیر محاصره نظامی و بستن مداوم اراضی از میان رفته بود. بدیهی است که این شرایط موجب تقلیل فعالیت تولیدی بسطح بسیار نازلی شده و خزانه عمومی را به صدقات دولتها و مؤسسات کمک‌دهنده وابسته کرده است. در همانحال بخشی از بورژوازی که در رابطه نزدیکی با تشکیلات خودمختار قرار دارد از فواید روند «خودگردانی» بتامی برخوردار شد، از جمله شبکه «مجتمع تجاری نظامی» که با برخی از مسئولین و سرویسهای امنیتی اسرائیل داد و ستد دارد، بعضی دیگر که مستقیماً از امور ساختمانی مربوط به امنیت اسرائیل تغذیه میکنند (شرکت متعلق به یک وزیر سابق که در ساختمان پایگاههای نظامی اسرائیل در اراضی اشغالی و همچنین در ساختن جاده‌های ویژه اسرائیلی که کولونیها را به اسرائیل متصل میکند، سرمایه‌گذاری کرده) و... بدیهی است که از نظر مردم فلسطین امتیازات سیاسی که رهبران تشکیلات خودمختار به اسرائیل میدهند با فساد و ارتشاء موجود در آن بی ارتباط نیست.

در همانحال شرایط موجود، کارگر فلسطینی را با دشواری‌های عظیمی مواجه کرده است. ازیکسو فروریزی اقتصاد داخلی بیکاری وسیع و همگانی را به همراه آورده و از سوی دیگر کارگرانی را که با جواز یا بشکل سیاه در درون اسرائیل بکار اشغال داشتند از این بازار کار رانده شده‌اند. و کارگران شاغل نیز بدلیل بسته شدن مکرر اراضی و ممنوعیت های عبور و مرور و نرسیدن بسر کار با دشواری‌های بسیار روبرو هستند. در پایان سال ۲۰۰۲، بیش از ۴۱ درصد جمعیت فلسطین که غالب آنان را کارگران تشکیل میدهند، بیکار بوده‌اند. کارگرانی که در اسرائیل بکار اشتغال داشتند علیرغم همه بی حقوقی که به آنان تحمیل میشد (شهرت «بازار بردگان تل آویو» که هر روز صبح کارفرمایان، کارگران بی جواز فلسطینی را برای همانروز انتخاب میکردند) این

نقشه پرتگاه فلسطین

موقعیت را داشتند که جامعه اسرائیل را بشناسند و با نیروهای پیشرو اجتماعی آن، که کمر به دفاع از حقوق آنان بسته بودند، در تماس باشند. در حالیکه امروز تنها تصویری که فرزندان آنها از جامعه اسرائیل دارند به سرباز و «کولون» خلاصه میشود.

اما لطمه‌ای که به طبقه کارگر فلسطین وارد آمده تنها به شرایط معیشتی و اقتصادی او محدود نمیشود بلکه به انهدام توان مبارزاتی و نیروی سیاسی او منجر شده است. تنها بعنوان مقایسه کافست که نقش، جایگاه و پتانسیل مبارزاتی فدراسیون اتحادیه‌های کارگری در غزه (کارگران کشاورزی، نساجی، متالوژی و رانندگان کامیون) را در دهه هشتاد یادآوری کرد.

دورانی که بحثها و کشمکش‌های فعالین این اتحادیه‌ها و نیروهای جنبش مقاومت بر سر اولویت ساختاری مبارزه طبقاتی بر مبارزه ملی، و مبارزه اتحادیه‌ای و توده‌ای در مقابل مبارزه مسلحانه بود، و رابطه جنبش اتحادیه‌ای و جنبش مقاومت در دستور کار رهبران آنها قرار داشت. دورانی که نسلی از کارگران چپ و کمونیست در مبارزه روزمره برای تحمیل حقوق اتحادیه‌ای به فرمانداری اسرائیلی رژیم اشغال، در شرایط ممنوعیت انتخابات و عضوگیری در اتحادیه‌ها (این اتحادیه‌ها که میراث قبل از ۱۹۶۷ بودند، بزحمت برسیت شناخته میشدند)، و نیز در خنثی کردن مانورهای الفتح که طبیعتاً علاقه ویژه‌ای به حقوق کارگری نداشت اما اتحادیه را برای تضمین رهبری خود بر جنبش ملی لازم داشت، رشد کرد و آبدیده شد. مبارزین کارگری برخاسته از اردوگاه‌های راندشدگان (که طعم رانده شدن، استعمار و تبعیض را چشیده بودند)، علاوه بر اینکه نقش کلیدی در سازمان اتحادیه‌ای بازی میکردند در این مبارزه به بلوغ سیاسی رسیدند و شماری از آنان در تشکیل رهبری واحد انتفاضه اول شرکت کردند. بجز آن میتوان گفت که فعالیت اتحادیه‌ای راه را بر اشکال نوین رویارویی مستقیم و توده‌ای با اسرائیل باز کرد. طبقه کارگر فلسطین که امروز در شرایط بسیار متفاوتی بسر میرید، بیشترین بها را در این چند ساله صلح و جنگ پرداخته است.

نا توانی ساختاری رهبری فلسطین در پاسخ دادن به معضل آزادسازی اساسی‌ترین دلیل شکست آن است اما تشکیلات خودمختار تنها ازسوی تناقضات خود و جامعه به چالش کشیده نشد، بلکه دولت اسرائیل که این رهبری را در ادای وظیفه‌اش نسبت به امنیت اسرائیل به اندازه کافی کارا نمیدانست، نیز سهم مستقیم خود را در تخریب آن دارد. در سال اول انتفاضه (دوم) پیش‌شرط اسرائیل برای از سرگیری مذاکرات پایان «خشونت» بود. پس از آن بهانه دیگری نیز به آن افزوده شد که رفزم در رهبری فلسطین نام داشت، آنها در حالیکه از دو سال پیش تاکنون دولت شارون با تخریب سیستماتیک زیرساختهای نظامی و غیرنظامی آن کمر به انهدام این رهبری بسته است. فشارهای آمریکا و اسرائیل در جهت این رفزم کم کم به متهم کردن شخص عرفات کشیده شد تا امروز که اسرائیل طرح تبعید و حتی قتل او را ریخته و آنرا علنا اعلام میکند. اما یاسر عرفات علیرغم اینکه بی‌اعتباری نهادهای تشکیلات خودمختار در میان مردم دامن او را نیز میگردد، همچنان رهبر تاریخی جنبش ملی و عامل وحدت آن تلقی میشود. بسیاری در آمریکا و حتی در اسرائیل میدانند که هنوز یگانه نیروی که قادر به مهار کردن جنبش مردم میباشد همان یاسر عرفات است و بهمین دلیل با طرح تبعید او مخالفت میکنند.

عامل سومی که نقش خود را در تضعیف رهبری فلسطین بازی کرده، دومین نیروی سیاسی فلسطین یعنی «حماس» است. «اخوان المسلمین» که بعدها به حماس تبدیل میشود، با طیب خاطر اسرائیل و حمایت عملی او در جهت تضعیف سازمان آزادیبخش فلسطین مستقر شد (همانگونه که در مصر «اخوان المسلمین» در بحران سوئز در جهت مقابله با ناصریسم تقویت شد). این سازمان در حالیکه راه بر فعالیتهای اجتماعی، فرهنگی، مالی و مذهبی آن توسط اسرائیل هموار میشود، به نشر موازین اسلامی، جمع آوری خمس و ذکات، دستگیری از «مستضعفین» مشغول بود (برخلاف جهاد اسلامی) کاری بکار اسرائیل و اشغال نظامی نداشت. فعالیت سیاسی آن عبارت بود از ضرب و جرح «کفار کمونیست» در اتحادیه، دانشگاه و ... حتی «هلال احمر» نیز از حملات آن در امان نبود. خطر جانی «اخوان المسلمین» برای «کفار» بحدی بود که اتحادیه‌های کارگری در غزه، برای مقابله با آن گروه‌های دفاع از خود تشکیل داده بودند. «حماس» در جریان انتفاضه اول غسل تعمید مییابد و به جریان اسلام سیاسی و میلیتانت مبدل میگردد. سازمان نظامی آن «غزالدین القاسم» از سازمان سیاسی‌اش جداسد و این‌یکی طیفی از جناحهای رادیکال و پراگماتیک را در خود گرد آورده است. «حماس» از همان ابتدا مخالف رهبری فلسطین است و خود را آلترناتیو آن میداند. عملیات انتحاری آن در اسرائیل درعین‌حال به مخصصه انداختن رهبری فلسطین را هدف دارد. مخالفت «حماس» با «اسلو» و دستگاه دولتی که محصول آنست مانع از آن نیست که او در جستجوی راهی برای شرکت در ارگانهای انتخابی باشد و خود را با قوانین بازی «خودگردانی» تطبیق دهد. بایکوت انتخابات شورای مقننه (پارلمان) بیشتر دلیل شکست مذاکرات با تشکیلات خودمختار است تا مخالفت اصولی با شرکت در ارگانهای محصول «اسلو». علیرغم این بایکوت، برخی از کادرهای آن بشکل فردی در انتخابات شرکت میکنند، و حتی تا سال پیش وزیر مخابرات از اعضای «حماس» بود. تقابل میان دو جناح پراگماتیک و رادیکال سازمان سیاسی آن تنها بر سر اهداف استراتژیک آن و نحوه نیل به آنهاست. پراگماتیک‌ها (برهبری شیخ یاسین) ایده یک آتش‌بس دوطرفه طولانی با اسرائیل را میپزیرند. سال گذشته با پذیرش شرکت در مباحثات قاهره که دولت مصر برای پایان دادن به عملیات انتحاری سازمان داده بود، «حماس» در پی کسب اعتبار جهانی برای خود بود. «حماس» که در آغاز انتفاضه دوم نقش تعیین کننده‌ای در آن نداشت (۳) در این قیام رشد کرد و شکل غالب مبارزه آن یعنی عملیات انتحاری در میان مردم در اسرائیل، به نیروهای مسلح دیگر گسترش یافت. استفاده از اینگونه عملیات، علاوه بر برقراری «توازن وحشت» با اسرائیل، بمنظور اینست که به دولت و مردم آن نشان داده شود که بکارگیری زور و خشونت هرگز نمیتواند امنیت آنان را تامین کند و تحمیل درد و رنج به دشمن او را وادار به دست شستن از اشغال میکند. اما انجام این قبیل عملیات در درون اسرائیل به نتایج سیاسی معکوسی منتهی شده و نه تنها شکاف میان جامعه اسرائیل و «کولونی نشینها» را تعمیق نکرده بلکه احساس وحدت ملی در مقابل خطر مشترک را میان آنان تقویت کرده است.

بر چنین چشم‌اندازی از سازمان سیاسی و اجتماعی فلسطین است که آمریکائیها میبایست طرح صلح خود را بخورد مردم دهند. خانته‌کانی در تشکیلات خودمختار، جستجوی نیروی را ایجاب میکند که توانائی ایجاد شرایط لازم برای تحقق طرح صلح آمریکا را داشته باشد. برخلاف خواب و خیالهایی که نیروهای لیبرال از هر قشم و رنگی در سر می‌پروراند

و یا آنهائی که «موج دموکراسی سازی» نئونکسرواتیسم آمریکائی در خاورمیانه را باور کرده‌اند، جانی از پیش برای این منادیان لیبرال در میان موتلفین محلی رزرو نشده است و چهره این موتلفین امروز دیگر بروشنی تصویر میشود. این نیروهای ارتجاعی از هر نوع و رنگی، عشیره‌ای، قومی و مذهبی هستند که از پیش کارت دعوت خود را برای ورود به این جرگه دریافت کرده‌اند. ارجاع منظم به مدل‌های «ترکیه» و «اندونزی» در گفته‌ها و نوشتجات مقامات آمریکائی، و یاد کردن از آنها بعنوان نمونه‌های «دموکراسی اسلامی»، نقشی که جریانی چون «مجلس اعلای اسلامی» در آینده سیاسی عراق قرار است بازی کند، گرایش آمریکا برای بکارگیری اسلام سیاسی در بازسازی سیاسی منطقه خاورمیانه را بروشنی نشان میدهد.

برای تعیین تکلیف فلسطین، برخلاف سایر نقاط مانند عراق، افق اینکه نیروهای اسلام سیاسی تکیه‌گاه و اشنگتن قرار گیرند درحال حاضر وجود ندارد. در شرایط کنونی، «حماس» و «جهاد اسلامی» در تقابل با سیاستهای آمریکا و نظام سیاسی امپریالیستی بین‌المللی (و طبعاً اسرائیل) قرار گرفته و گریزی از مقاومت در برابر آنها ندارند. مادام که تغییر چشمگیری در اوضاع پیش نیاید، و در صورتیکه تحولاتی که این انتخاب را ممکن میکنند رخ ندهند، دورنمای سازش با «حماس» (دستکم جناح پراگماتیک آن) قابل تصور نیست. اگرچه امروز صداهائی از اسرائیل برخاسته که مذاکره با «حماس» و حساب باز کردن روی آنرا عاقلانه‌ترین راه‌حل مسئله فلسطین میداند: رئیس سابق موساد، سازمان امنیت اسرائیل از هواداران شارون بتازگی اعلام کرده که بتوافق رسیدن با «حماس» و شرکت این سازمان در دولت آتی فلسطین راه نجات اسرائیل است. از نظر او در صورتیکه «حماس» در دولت فلسطین شرکت کند شانس زیادی برای رام کردن آن وجود دارد و راه‌حل عاقلانه برای اسرائیل در اینست که در عین مبارزه قاطع با تروریسم آن پیام روشنی خطاب به رهبری آن داده شود مبنی براینکه هر گونه اقدام آنها برای شرکت در دستگاه دولتی و اداری فلسطین مورد استقبال اسرائیل قرار میگردد.

نیروهای سیاسی و اجتماعی این معامله عظیم که آمریکا بر روی آنها حساب باز کرده در درون جامعه مدنی ضدخشونت، که بسیج کننده نیروی اجتماعی درخوری نیست نیز یافت نمیشود. این نیروها در خود ارگانهای رهبری فلسطین، در مقابل ناسیونالیسم سنتی غالب بر این رهبری و در بخش ناسیونالیست لیبرال آن یافت میشوند. از روند صلح «اسلو» در سایه روالهای میانجیگری و مذاکره، و بویژه در نهادهای امنیتی و پلیسی وابسته به تشکیلات خودمختار، الیت سیاسی فاسدی سر برآورده که امروز میتواند در قالب موتلفین جدید و اشنگتن جای گیرد (۴). بورژوازی فلسطین یا بقول خودشان «business community» که تنها در سایه نیروهای امنیتی امکان بقا و رشد یافته، هست و نیستش از زمان «اسلو» به همکاری با آمریکا گره خورده و در رویای وامهای بانک جهانی که در آرزو و وعده‌اش را گرفته بود، روزهای سخت انتفاضه و اشغال را از سر گذرانده، بیتابانه در انتظار آنست که نویتش فرارسد. اما برای جانداختن چنین آلترناتیوی که فاقد اتوریته تاریخی و طبیعی است، آمریکا و اسرائیل راه آسان و همواری در پیش ندارند. این‌راه از پیش توسط اسرائیل مین‌گذاری شده است. برای درک این دشواری تاملی بر سیستم موجود تقسیم قدرت در فلسطین ضروری است:

در دوران تسلط عثمانی روسای طوایف و خانواده‌های

نقشه پرتگاه فلسطین

بزرگ در مناطق مختلف در مقام رابط میان مردم و دولت مرکزی عمل میکردند. این سیستم در دوران استعمار بریتانیا، تحت حکومت اردن و اشغال اسرائیل همچنان برقرار بود. از شروع انتفاضه اول قدرت روسای طوایف در سطح محلی با بالاگرفتن دست روسای گروههای سیاسی، که بویژه در اردوگاههای راندشدگان نفوذ داشتند، به چالش گرفته شد. علیرغم عروج رهبری فلسطین، قدرت محلی هنوز در دست روسای طوایف و روسای گروههای سیاسی باقی ماند و تشکیل سرویسهای انتظامی به اعضای گروههای محلی امکان مسلح شدن داد. اگر با ایجاد تشکیلات خودمختار حیظه عمل روسای محلی محدود گردید اما آنها کماکان بعنوان اولین حلقه از زنجیر ارتباطی میان مردم و رهبری باقی ماندند. تشکیلات خودمختار که خود ائتلافی از کادریهای نظامی سازمان آزادیبخش فلسطین، کادریهای داخلی جنبش مقاومت و اعضای خانوادههای سرشناس شهری است، نیز بر این شیوه سنتی از تقسیم قدرت تکیه کرده و با توزیع پول و اسلحه، وفاداری وفاداری روسای محلی را تضمین مینماید. در همانحال که زندگی زیر بمبارانهای اسرائیل، ممنوعیت عبور و مرور و قوانین نظامی هویت ملی فلسطینی را انسجام میبخشد، تکه تکه شدن اراضی، محاصره مناطق و اشغال مجدد شهرها و روستاها باضافه شیوه رهبری فلسطین در اداره امور، قدرتهای محلی را تحکیم میکند. سیاست اسرائیل در پاره پاره کردن سرزمینها در بعضی مناطق حتی هرگونه رابطهای را با قدرت مرکزی قطع کرده و مسئولین و روسای محلی در آن با خودمختاری کامل عمل میکنند. اگر در کوتاهمدت تقسیم جغرافیائی مردم فلسطین و پراکندگی قدرت بر وفق مراد اسرائیل است (بمسازش رسیدن با قدرتها و "شخصیتهای" محلی بشکل جداگانه، نظیر شهرداران، جزء طرحهای اسرائیلی صلح است) اما در درازمدت و در شرایطی نظیر آنچه امروز شاهدش هستیم، شانس یافتن یک آلترناتیو سراسری در مقابل اتوریته سنتی و در نتیجه هرگونه مصالحه جدی را کمرنگ میکند. هیچ رهبری سیاسی در فلسطین بدون داشتن پشتوانه مردمی نخواهد توانست با اسرائیل و آمریکا مذاکره کند، همانطور که «محمود عباس» با تمام حمایتی

که آمریکا و «جامعه بینالمللی» از او بعمل آوردند موفق نشد.

خلع سلاحی که آمریکا و اسرائیل از هر رهبری آلترناتیو انتظار دارند شبح یک جنگ داخلی را در فلسطین به پرواز در میاورد که تاثیرات منطقه‌ای آن بر هیچیک از بازیگران این سناریو پوشیده نیست. آمریکا در این باب بر نقش سیستم منطقه‌ای عرب حساب باز کرده است. مطابق این حسابها قدرتهای منطقه‌ای مانند مصر و عربستان که در مقابل حمایت مالی و نظامی آمریکا با این کشور و اسرائیل «معاهده ثبات» منعقد کرده‌اند، و حتی سوریه در تجدید سازمان منطقه‌ای حول ایجاد دولت فلسطین نقش اساسی خواهند داشت و در صورتیکه آمریکا ضمانت تشکیل دولت فلسطین را براساس طرحی شبیه «نقشه راه» از اسرائیل کسب کند، آنها در ایجاد یک رهبری جدید در فلسطین فعالانه مشارکت خواهند کرد.

اروپا و طرح صلح

آنچه که به «نقشه راه» و «نیروهای چهارگانه» مبتکر آن معروف است، انعکاس وضعیت ویژه‌ایست که هم اختلاف نظرهای میان اروپا و آمریکا در مورد حل بحران فلسطین، و هم اراده آنانرا در عدم گسست کامل از یک موضع و جبهه مشترک در اینمورد، درخود دارد. «نقشه راه» بعنوان فصل مشترک اراده نه چندان مشترک آمریکا با اروپا و ... قرار بود که اختلاف نظرهای آنان را در این زمینه بشکلی "پراتیک" حل کند. اختلاف اساسی طرفین در مورد سیاستهای اسرائیل و بیشتر از آن در مورد روشهای اوست. روشهایی که آمریکا از آن حمایت میکند عبارت دقتتر سیاست امنیتی اسرائیل یا تروریسم دولتی آنست. تقریباً تمامی زیرساختهای فلسطین، که با حملات حساب شده اسرائیل نابود شده‌اند، به هزینه اروپا تاسیس شده بودند و امروز اتحادیه لیست بلندبالائی از این هزینه‌ها بعنوان طلب خود جلوی اسرائیل گذاشته است. مورد دیگر اختلاف سیاستی است که در قبال رهبری فلسطین اتخاذ میشود. اروپائیان خواهان فرم در نهادهای فلسطینی و توسط خود این نهادها هستند. آنچه که آنها انتظار دارند تطبیق تشکیلات خودمختار با نرمهای نهادی و اداری مقرر در اتحادیه اروپاست. مدل ارگانهای اتحادیه در بازسازی این تشکیلات و شبه-دولت موقت فلسطین تا آنجائی برای اروپا مهم است که

۳- در انتظار چپ عرب

جنبش مردم فلسطین در عین حال در پیوندی تاریخی و ارگانیک با تحولات خاورمیانه عربی رشد کرده و سرنوشت آن به فعل و انفعالات این جوامع گره خورده است. در پایان جنگ اول جهانی، امپریالیسم بریتانیا ناسیونالیسم یهود را که در تب و تاب جنبشهای ناسیونالیستی قرن ۱۹ در اروپا گذاخته شده بود، بر تار و پود جامعه‌ای برجای مانده از امپراطوری عثمانی نشانده (بالفور ۱۹۱۷). هویت ملی فلسطینی را طرح صهیونیستی که غایت آن تشکیل دولت با اتکا، به کولونیزاسیون فلسطین بود، شکل داد. این هویت تنها واکنش دفاعی جامعه‌ای محصور در ساختار قومی به تجاوز خارجی نبود بلکه آرمان وحدت و استقلال عرب را نیز بازتاب مینمود. شکست قیام وسیع عرب که در سال ۱۹۳۶ در فلسطین علیه بریتانیا و مهاجرت یهود روی داد و سه سال بطول انجامید، به مسئله فلسطین خصلت عربی بخشید. در جنگ دوم جهانی، در یک تندپنج تاریخی بازهم فلسطین عرب فرصت تشکیل دولت خود را از دست داد و بار دیگر ازمه گسیختگی اروپا، خاورمیانه را دگرگون نمود. تنها پاسخی که نظم موجود جهانی به «هولوکوست» یافت تشکیل دولت یهود در فلسطین بود. بدین سان تراژدی بازماندگان

همه آنان را حول موضع مشترکشان در مورد حل بحران فلسطین گرد هم میاورد، و با توافق همگانی پیشرفتهائی را که تشکیلات خودمختار در این زمینه انجام داده است می‌ستایند.

اختلافات موجود میان اروپا و آمریکا به این معنا نیست که بحران اسرائیل و فلسطین عرصه جدیدی از برخورد قدرتهای جهانی و امپریالیستی در منطقه خاورمیانه میگردد. با اینکه اتحادیه اروپا علیرغم ضعف سیاسی و دیپلماتیک خود نسبت به آمریکا، در رابطه با اسرائیل "خال" مهمی در دست دارد و آن قرارداد همکاری اقتصادی است. با توجه به اینکه بخش عمده صادرات اسرائیل به بازارهای اروپائی سرازیر میشود، میتوان به اهمیت فشاری که مجموعه اروپائی قادر به اعمال آنست، پی برد. پارلمان اروپا که قدرت اجرایی ندارد و تصمیماتش در امور خارجی تنها جنبه مشورتی دارد، به تعلیق این قرارداد یا در واقع به اجرای تمام مفاد آن (اجرای بندی از این قرارداد در مورد رعایت حقوق بشر)، یعنی بایکوت اقتصادی اسرائیل تا زمانیکه به لگدمال کردن حقوق مردم فلسطین ادامه میدهد، رای داده است. اما این به تنهایی بهیچرو نمیتواند سیاست خارجی دولتهای اروپائی را محدود کند و اتحادیه اروپا همچنان در این زمینه سیاست «لایبینگ» خود را را نزد آمریکائیان ترجیح خواهد داد.

بخش بزرگی از تلاش نیروها و جنبشهای همبستگی با مبارزات مردم فلسطین در اروپا به بهره‌برداری از شکافهای سیاسی موجود میان قدرتهای بزرگ جهانی در مورد حل مسئله فلسطین گره خورده، و گروههای مختلف فشار بر نهادهای اروپا بر این راستا تشکیل شده است. تلاش این نیروها بر اینست که بنام رعایت حقوق بینالمللی، عدالت و اخلاق، اروپا را بسوی تنبیهات سیاسی و بویژه تجاری و قطع رابطه اقتصادی و منزوی کردن اسرائیل سوق دهند. اما بسیار بیشتر از این پرسنسیهای اخلاقی و حقوقی لازم است تا ظرفیت اعمال فشار اروپا بر اسرائیل را آزاد کند. درباره نقش عدالت و اخلاق در حقوق بینالملل تنها کافیسست که جایگاه و نتایج دو قطعنامه ۲۴۲ و ۱۴۴۱ را با یکدیگر مقایسه کنیم. قوانین بینالمللی و موازین حقوقی زمانی قابل اجرا میشوند که بدوا سودآوری آنها در عرصه سیاست به اثبات رسیده باشد.

کشتار یهود با درام آوارگان فلسطین بازخریده شد. تولد دولت اسرائیل موجبی برای اشغال ساحل غربی ازسوی دولت هاشمی و تحت‌الحماهی کردن نوار غزه توسط مصر گردید. تشکیل دولت اسرائیل که از ترفیق ناسیونالیسم مدرن و اساطیر مذهبی ویژه جوامع پیشامدرن بوجود آمده بود، و در جوار منابع نفتی عرب پاسدار منافع غرب میشد، فلسطین را بطور قطع به مسئله عرب تبدیل کرد. از این پس دوقطبی اسرائیل و عرب تمام تحولات منطقه را بشکل تعیین کننده‌ای تحت تاثیر خود قرار میدهد.

دهه پنجاه عصر انقلابات ضد کولونالیستی و ملی است. از هند و هندوچین تا آفریقا، کشورهای مستعمره استقلال خود را یک به یک بدست میاورند. جهان عرب از این تب و تاب برکنار نماند و رشد چشمگیر ناسیونالیسم عرب منطقه خاورمیانه را دگرگون میکند. شکست سال ۱۹۴۸ در فلسطین، زمینه تزلزل رژیمهای عرب را آماده میکند. در مصر و چندی بعد عراق رژیمهای سلنتی با کودتا سرنگون میشوند. شکست کمپین انگلستان و فرانسه در سوئز، اعلام جمهوری متحد عرب توسط مصر و سوریه، بقیه در صفحه ۲۴

معیار تفکیک گرایش‌ها جنبش کارگری، دیروز و امروز

پاسخی به انتقاد مرتضی افشاری

رضا مقدم

«نگاهی به مقاله "برسر دو راهی" نوشته رضا مقدم» نام مطلبی است از مرتضی افشاری که در سایت "خانه کارگر آزاد" منتشر شده است. وی طی این نوشته که نقدی است به مقاله "دو راهی سرنوشت" در بارو شماره ۱۸، درباره اختلافات درونی جنبش کارگری بر سر شورا و سندیکا در دوران انقلاب اظهار نظر کرده است. علاوه بر این، مرتضی افشاری در همان ابتدای مقاله خود توافقنامه وزارت کار رژیم اسلامی و سازمان جهانی کار را مورد انتقاد قرار داده و ایجاد تشکل کارگری بر مبنای آنرا بهیچوجه به نفع کارگران ندانسته است. این موضعگیری رسمی مرتضی افشاری در قبال مهمترین و جدال برانگیزترین موضوعی که اکنون جنبش کارگری ایران با آن مواجه است برای همه رادیکالها و سوسیالیستهای جنبش کارگری ایران خبر خوبی است. مهمتر اینکه حتی ملاحظه و انتقاد محوری وی به مقاله "دو راهی سرنوشت" از زاویه مرزبندی با کسانی است که تحت عنوان فعالین قدیمی سندیکاها نامه سرگشاده به وزارت کار نوشته‌اند. مرتضی افشاری بعنوان یکی از اعضا و فعالین قدیمی سندیکای کارگران صنعت چاپ تهران نوشته است "امروز کسانی که بنام سندیکالیستهای قدیمی وارد مذاکره با وزارت کار شده‌اند تا بتوانند سندیکا درست کنند، بهیچوجه ادامه گرایش فعالین سندیکایی دوران انقلاب نیستند و نمیتوان این دوران را به هم ربط داد." با ابراز موضع مرتضی افشاری علیه موافقان توافقات وزارت کار رژیم اسلامی و سازمان جهانی کار و همچنین زاویه نگرشش به بحث شورا و سندیکا در دوران انقلاب، بحث فعلی را باید در محدوده درون گرایش رادیکال سوسیالیست دید و نه بحث گرایش‌ها متفاوت جنبش کارگری باهم.

مسئله محوری مورد نظر مرتضی افشاری چنین است: اگر در مباحث شورا یا سندیکا، گرایش رادیکال و سوسیالیست طرفدار شورا و گرایش راست طرفدار سندیکا بودند آیا کارگاهها و واحدهای کوچک از جمله کارگران چاپخانه‌های تهران که نمی‌توانستند شورا تشکیل دهند و به ناچار سندیکا تشکیل دادند متعلق به جناح راست جنبش کارگری بودند؟ وی همچنین می‌پرسد آیا با این تعبیر نمیتوان نتیجه گرفت که در دوران انقلاب گرایش راست در کارخانجات بزرگ حضور نداشت چون دارای شورا بودند و همچنین گرایش رادیکال و سوسیالیست در کارگاههای کوچک وجود نداشت چون سندیکا ایجاد کرده بودند؟ در واقع مرتضی افشاری مبنای تمایز گرایش چپ و راست جنبش کارگری در دوران انقلاب را بر اساس شورا و سندیکا، نادرست و یا نادقیق میدانند. دلیل وی به سادگی این است که نباید کل کارگران کارگاهها کوچک که به ناچار در دوران انقلاب سندیکا تشکیل دادند را تنها به صرف اینکه دارای سندیکا بودند به

حساب گرایش راست گذاشت. پیشاپیش باید تاکید کنم که انتقاد مرتضی افشاری از زاویه‌های رادیکال و از سر منفعت گرایش رادیکال و سوسیالیستی جنبش کارگری است وقتی خواهان فرق گذاشتن بین فعالین سندیکا در دوران انقلاب با امضا کنندگان نامه سرگشاده به وزارت کار رژیم اسلامی در تیرماه امسال می‌گردد. بطور مشخص مرتضی افشاری خود، دیگر فعالین رادیکال و سوسیالیست صنعت چاپ و همچنین سندیکای آنرا متعلق به جنبش کنترل کارخانه و بطور خلاصه همه آنچه‌هایی میدانند که جنبش شورایی در دوران انقلاب نمایندگی میکرد. وی بدرست مدعی است در دوران انقلاب کارگران کارگاههای کوچک که ناگزیر از تشکیل سندیکا بودند را نباید بطور اتوماتیک متعلق به گرایش راست جنبش کارگری دانست و من با این مسئله کاملا موافق بوده و هستم. ولی آیا این برداشت مرتضی افشاری از مقاله "دو راهی سرنوشت" موجه است؟ و دقیقتر اینکه آیا از مقالات من که بطور مشخص درباره مبارزات کارگران چاپ است از جمله مقاله‌ای بنام "مروری بر مبارزات کارگران صنعت چاپ تهران" که در همین شماره نشریه بارو تجدید چاپ شده، چنین برداشتی مجاز است؟ اگر موضوعات بالا مورد بررسی قرار گیرد بسیاری از سئوالات و نکاتی که مرتضی افشاری در مقاله‌اش مطرح کرده جواب می‌گیرد و یا موضوعیت خود را از دست خواهد داد و به تعدادی از نکات باقی مانده نیز در پایان اشاراتی خواهم کرد.

شورا و سندیکا در دوران انقلاب

جنبش کارگری کشورها با هم متفاوت هستند. جنبش کارگری و نوع تشکلهایی که کارگران انگلستان، فرانسه، آلمان یا اسپانیا داشته و دارند دارای تفاوت‌های بسیاری است. بعنوان مثال کارگران اسپانیا تجربه جنبش کمیته کارخانه را دارند که در زمان خود منشا بحثها، جدلها و مرزبندیهای فراوانی بین جناحهای مختلف جنبش کارگری بوده است در صورتیکه کارگران انگلستان این تجربه را ندارند و کمیته‌های کارخانه مینا یا معیار مرزبندی‌های جناحهای جنبش کارگری در انگلستان نبوده و نیست.

جنبش شورایی کارگران در دوران انقلاب ایران نیز در چنین چارچوبی قابل ارزیابی است. انقلاب ۵۷ یک خصلت عمیق چپ و ضد سرمایه داری داشت. تصمیم کنفرانس سران هفت کشور صنعتی در گوادولوپ برای مقابله با همین وجه ضد سرمایه داری انقلاب دست به دامن اپوزیسیون اسلامی و ضد کمونیست شد. جنبش شورایی همین وجه ضد سرمایه داری انقلاب ۵۷ را نمایندگی میکرد. شوراها برای جنبش کارگری تشکلی بکر با حق دخالت نامحدود در تمام امور کارخانه بودند. شورا به کارگران اجازه میداد تا هر کجا که قادر بودند و به میزان درک

و فهمشان به مالکیت سرمایه داران تعرض کنند و اقتدار، مدیریت و کنترل آنها را بر کارخانجات سلب نمایند. هیچ قانون و مقرراتی نبود که شوراها را از نظر حقوق، وظایف و حیطه اختیارات محدود کند. در حقیقت اگر شوراها غیر از این بودند کمیته‌های اعتصاب در دوران انقلاب در پروسه تکامل خود به شوراها تبدیل نمی‌شدند. بعنوان مثال سندیکاهای کارگران نفت در مناطق مختلف، قبل از انقلاب برای کسب هر خواست حتی ناچیز کارگران ولو در محدوده کارخانه بدرست و یا بناگزیب باید یک پروسه را در تماس با مقامات مسئول و مذاکره با آنها طی میکردند و همگی این فعل و انفعالات بخشی از مقررات و روال کار فعالیت سندیکایی بودند. در دوران انقلاب، کمیته اعتصاب همین کارگران نفت راسا صدور نفت به اسرائیل (از نظر بعضی دمکراتیک ترین کشور خاورمیانه) و آفریقای جنوبی را قطع کرد. این یکی از افتخار آمیزترین و پیشروترین اقدامات طبقه کارگر ایران است که تا ابد میتواند به آن ببالد. مرحله تکاملی چنین کمیته اعتصابی نمیتوانست به یک سندیکا برسد. در دوران انقلاب ۵۷ فقط شوراها توانستند تشکلی باشند که نه تنها حرکت طبقه کارگر را بواسطه یکسری مقررات دست و پاگیر محدود نمیکرد بلکه به اعمال اراده مستقیم کارگران تا حمله نامحدود به اقتدار و مالکیت سرمایه امکان بروز میداد و آنرا نمایندگی میکرد. فقط شوراها میتوانستند ۴۰ ساعت کار و دو روز تعطیل در هفته را از بالای سر دولت و ولی فقیه راسا به اجرا بگذارند.

از نظر گرایش راست جنبش کارگری این اقدامات شوراها "زیاده‌روی و تندروی" بود. گرایش راست قادر نبود شورا را بدون انجام اقداماتی که شورا آنها را در حیطه اختیار خود میدانست مطرح کند، یعنی یک شورا با محدوده اختیارات سندیکا؛ و خود سندیکا نیز مطلقا پایگاهی نداشت. برای کنار گذاشتن شوراها و تشکیل سندیکا گوش شنوایی وجود نداشت. سندیکا برای طبقه کارگر ایران نشانی از رژیم سرنگون شده شاه با خود داشت. چرا که انحلال سندیکا و تشکیل یک سندیکای جدید و یا در واقع تجدید انتخابات سندیکا در اکثر اعتصابات و اعتراضات کارگران بویژه از سال ۵۳ در لیست خواست کارگران بود. اگر به فرض سندیکاهای زمان شاه تشکل واقعی کارگران بودند و تنها بدلیل محدودیتها و قوانین و مقررات دست و پاگیرشان در یک شرایط انقلابی حتی بدون اینکه منحل شوند به حاشیه رفته بودند، گرایش راست در مطرح کردن مجدد سندیکاها بعد از انقلاب از شانس بهتری برخوردار بود. منظور اینکه زرد بودن سندیکاهای زمان شاه و نه خود سندیکا بعنوان یک نوع تشکل کارگری یک امتیاز بزرگ برای گرایش رادیکال سوسیالیست در تقابل با گرایش راست جنبش

معیار تفکیک

گرایش‌های جنبش کارگری،

دیروز و امروز

کارگری بود. بدنه اصلی طبقه کارگر ایران در دوران انقلاب ۵۷ که بعد از اصلاحات ارضی وارد محیط کار شده بود تنها سندیکایی که میبناخت سندیکای زرد بود. در صورتیکه نسل قبل تر طبقه کارگر ایران سندیکاهای دوران جنگ جهانی دوم و "شورای متحده..." که وابسته به حزب توده بود را دیده بود و براحتی میتوانست آنها را از هم تفکیک کند. این یکی از معضلات بزرگ گرایش راست جنبش کارگری برای طرح سندیکا در مراکز اصلی صنایع و جنبش کارگری ایران بود.

نیروهای طرفدار رژیم اسلامی هم در ابتدا تنها تلاش کردند نام اسلامی را به نام شورای کارگری اضافه کنند. متأسفانه در مجموع مقاومت چندانی علیه اضافه شدن کلمه اسلامی به نام شوراهای صورت نگرفت چرا که در نزد توده کارگر نه تنها مهم جلوه نمیکرد بلکه یک سپر دفاعی هم به شورا و اقداماتش می‌داد. جریان‌های اسلامی هر کجا که موقعیت را مناسب دیدند از وجه اسلامی شورا استفاده کردند و به هر توطئه‌ای متوسل شدند تا کارگران مبارز و پیشرو را از جمله تحت این عنوان که این شورا اسلامی است و افراد غیر اسلامی نمی‌توانند نماینده آن باشند؛ از رهبری شوراهای حذف کنند. بعلاوه کلمه اسلامی حیطة عمل و اختیارات نامحدودی که شوراهای برای خود قائل بودند را محدود کرد. بررور حیطة عمل و اختیارات شوراهای به میزانی شد که اسلام یعنی رژیم اسلامی و ولی فقیه آنرا مناسب حال و روز خود و رژیمشان میدانستند.

تشکیل سندیکا در کارگاههای کوچک مورد بحث اساساً دو وجه داشت. هم بدلیل فنی یعنی کم بودن تعداد کارگران و هم اینکه اساساً اینها مراکز نبودند که بعد از اصلاحات ارضی بوجود آمده باشند. در اغلب آنها فعالین جنبش کارگری در سالهای جنبش ملی شدن نفت هنوز در سندیکا فعال بودند و برخلاف کارگران در صنایع بزرگ نظیر ذوب آهن و اتومبیل سازیها کارگران کارگاههای کوچک تنها سندیکایی که میشناختند سندیکای زرد نبود. این امتیازی بود که گرایش راست برای طرح سندیکا در کارگاههای کوچک داشت و در مراکز بزرگ از آن محروم بود.

شورا و سندیکا، نماینده دو مشی کاملاً متفاوت

طبقه کارگر تحت تاثیر فعل و انفعالات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی کل یک کشور و یا جهان دارای گرایش‌های متفاوت است که این گرایش‌ها بر نوع تشکیلی که مورد نظر هر کدام است تقدم دارد. بدین معنی که بحث بر سر نوع تشکیلی مورد نیاز جنبش کارگری در هر مقطع خیلی طبیعی میتواند بحث درونی یک گرایش هم باشد. بعلاوه در دوره‌ای میتواند تشکیلی پیشنهادی یک گرایش درونی جنبش کارگری با سیاستها و

مواضعش چنان منطبق گردد که خود نوع تشکیلی مرز گرایش‌ها را ترسیم کند. در دوران انقلاب شورا و سندیکا چنین بود و اکنون قبول یا عدم قبول تشکیلهای مورد نظر جنبش اصلاحات سیاسی ایران که بشکل تشکیلهای مورد نظر وزارت کار رژیم اسلامی و سازمان جهانی کار بروز یافته است مرز گرایش‌ها را تعیین میکند. امروز مرزبندی گرایش‌ها بر سر دو نوع تشکیلی ماهیتاً متفاوت است یکی بر اساس همکاری طبقاتی و دیگری بر اساس جدال طبقاتی و طبقه‌علیه طبقه که حتی میتواند هر دو یک نام داشته باشند مثل سندیکا یا اتحادیه. امروز نوع و مشخصات تشکیلی کارگری مورد نیاز در شرایط کنونی میتواند در میان فعالین گرایش رادیکال و سوسیالیست مورد بحث قرار گیرد بدون اینکه معنایش بحث میان گرایش‌ها باشد. و این یکی از مهمترین نیازهای رادیکالها و سوسیالیستهای جنبش کارگری در حال حاضر است.

اختلاف گرایش‌ها درون جنبش کارگری بر سر شورا و سندیکا تنها حول نامی که هر یک از این گرایش‌ها به تشکیلی کارگری مورد نظر خود میدادند نبود. در دوران انقلاب شورا و سندیکا دو خط مشی متفاوت را در جنبش کارگری را نمایندگی میکردند. شوراهای طرفدار کنترل تولید و خواهان نظارت بر تمامی فعالیت‌های کارخانه بودند و در نحوه اداره کارخانه به نفع کارگران دخالت میکردند، البته بودند شوراهایی که برای مدت‌ها اداره تمامی امور کارخانه را راساً بعهده داشتند. بنابراین و همانطور که در مقاله "دو راهی سرنوشت" در مورد جلسات وزارت کار و دخانیات آمده طرفداران سندیکا به نام شوراهای انتقاد نمی‌کردند، به اینکه شوراهای دخالت همه جانبه در امور کارخانه، حتی استخدام و اخراج را حق خود می‌دانستند و آنرا راساً اعمال می‌کردند انتقاد داشتند. بعنوان مثال در جلسه دخانیات از جمله انتقاداتشان به شورای کارخانه بنز خاور این بود که چرا ۴۰ ساعت کار و دو روز تعطیل در هفته را راساً و از فراز سر دولت به مورد اجرا گذاشته است. یا چرا اتومبیل‌های بنز و بی. ام. و. تمامی روسا را گرفته و فروش آنرا از طریق درج آگهی در روزنامه‌ها به مزایده گذاشته است. شورای کارخانه خاور اتومبیل‌های پیکان و ژیان به روسا پیشنهاد کرد تا هزینه آنها را کاهش دهد و در عوض طرفدار بهبود وضع سرویس‌های کارگران و همچنین راه انداختن خطوط جدید سرویس بود، چرا که بخشی از کارگران باید هر روزه مسافتی را پیاده طی میکردند تا به ایستگاه سرویس برسند. بنابراین اختلاف شورا و سندیکا با بحث کنترل تولید و دخالت در تمامی امور کارخانه به نفع کارگران توأم بود. این ماهیت اختلافی بود که دو نوع تشکیلی متفاوت را مطرح میکرد. مسئله این است که کارگران کارگاههای کوچک که به ناچار سندیکا تشکیل داده بودند، نه در موضوع شورا یا سندیکا بلکه در قبال ماهیت اختلاف یعنی کنترل تولید و اقدامات شورا در حمله به مالکیت و اقتدار سرمایه داران در کارخانجات بزرگ چه موضعی داشتند. این موضعگیری نشان میداد که هر سندیکا در کنار گرایش راست است یا بخشی از گرایش رادیکال و سوسیالیستی جنبش کارگری.

گرایش راست در کارخانجات بزرگ

مرتضی افشاری میپرسد اگر در کارخانجات بزرگ شوراهای ایجاد شدند بدین معنی است که گرایش راست در آنها وجود نداشت؟ چرا وجود داشت. هم بطور متشکل و هم بصورت افراد. ساده ترین راه اثبات وجود و حضور گرایش راست در کارخانجات بزرگ رجوع به نشریات حزب توده و اکثریت در آنزمان است. از نظر اینها گرایش رادیکال و سوسیالیست ضد انقلاب محسوب میشد و بطور مثال حزب توده حتی ابا نکرد که در یکی از شماره‌های "نامه مردم" در پاییز سال ۵۹ (ماه دقیق آن خاطر نیست) یک مقاله نیم صفحه‌ای بنویسد با نام "با ضد انقلاب در کارخانه بنز خاور مبارزه کنید" و در این مقاله رابطه نمایندگان شورا را با هسته‌های مخفی متشکل از کمونیستهای کارخانه که اطلاعیه میدادند، لو داد. این اطلاعاتی بود که علنی دادند، مقدار و نوع مخفیانه آنرا شاید فقط "خدایشان" بدانند.

گرایش رادیکال و سوسیالیست در کارگاهها

مرتضی افشاری میپرسد آیا تمامی کارگاههای کوچک که سندیکا تشکیل دادند متعلق به گرایش راست بودند؟ جواب این سؤال منفی است. نه، نبودند. البته منظور مرتضی افشاری از این سؤال بطور مشخص سندیکای کارگران صنعت چاپ تهران است که خود وی فعال و عضو آن بوده است. کارگاههای کوچک که به ناچار سندیکا تشکیل دادند از جمله سندیکای کارگران صنعت چاپ به صرف اینکه سندیکا ساخته بودند متعلق به گرایش راست نبودند. باید فعالیت آنها را بطور مشخص مورد بررسی قرار داد و من در مقاله "مروری بر مبارزات کارگران صنعت چاپ تهران" فعالیت‌های این سندیکا را بررسی کرده‌ام. در این مقاله که مرتضی افشاری باید آنرا خوانده باشد به کارگران چاپ انتقاد نشده است که چرا سندیکا تشکیل دادند و نه شورا.

بهرحال علت عدم توضیح این موضوع در مقاله "دو راهی سرنوشت" محرز و بدیهی بودن این مسئله برای همه فعالین جنبش کارگری بوده است. بطوریکه خود مرتضی افشاری هم به ناچار کارگاههای کوچک چاپ از تشکیلی سندیکا اشاره میکند. تشکیلی سندیکا در کارگاههای کوچک امری ایدئولوژیک و سیاسی نیست. بلکه یک امر فنی و تکنیکی است و هیچ گریزی هم از آن نیست. بحث فقط میتواند حول تعریف از کارگاه کوچک و اینکه کارگاههای تا چند کارگر را در بر میگيرد، باشد. حتی قانون و مقررات مربوط به تشکیلهای کارگری در جمهوری اسلامی نیز کارگاههای کوچک را از تشکیلی شورای اسلامی مستثنی کرده است. مطابق این قوانین کارگاههای کوچک باید انجمن صنفی و یا نماینده کارگر داشته باشند.

بدلیل اعتصاب مطبوعات، کل کارگران چاپخانه‌های

معیار تفکیک گرایش‌های جنبش کارگری، دیروز و امروز

تهران دارای وزن و اعتبار سیاسی عظیمی در سیاست ایران و جنبش کارگری شدند. در این میان، کارگران چاپخانه‌های روزنامه‌ها و بویژه کارگران چاپخانه موسسه کیهان و نماینده آنها در کمیته اعتصاب و در مذاکره با شاپور بختیار آخرین نخست وزیر رژیم شاه، ستون فقرات اعتصاب مطبوعات در دوران انقلاب بودند. البته این اعتبار سیاسی و وزن سندیکای کارگران صنعت چاپ تهران عملاً تا موقع و جایی بود که کارگران چاپخانه‌های بزرگ از جمله موسسه کیهان را نیز نمایندگی میکردند. البته این مانعی برای اینکه کارگران چاپخانه‌های بزرگ در محل کارشان تشکل خودشان را نیز داشته باشند، نبود. بعنوان مثال، کارگران روزنامه کیهان در عین اینکه خودشان شورا داشتند یک نماینده در اولین هیات موسس ایجاد سندیکای کارگران صنعت چاپ تهران از کیهان بود.

یکی از مسائل پیش‌روی گرایش رادیکال و سوسیالیست در دوران انقلاب یافتن راهی بود تا بتوانند تشکل کارگران کارگاه‌های کوچک که ناچار از تشکیل سندیکا بودند را با ساختار شورایی سازگار کنند. بلافاصله بعد از قیام و با مطرح شدن چگونگی ایجاد تشکیلات کارگران چاپخانه‌ها این مسئله عملاً خیلی سریع به سراغ کارگران صنعت چاپ تهران آمد. کارگران چاپخانه‌های تهران شامل واحدهای بزرگ و کوچک بود. تمام تلاش اولیه کارگران مبارز و پیشرو این بود که بتوانند یک تشکل برای کل کارگران چاپخانه‌های تهران ایجاد کنند. یعنی چاپخانه‌های بزرگ در عین حال که تشکل محل کار خودشان را دارند عضو سندیکای کارگران صنعت چاپ تهران هم بشوند. مسئله این بود که وضع دستمزد و خدمات رفاهی کارگران چاپخانه‌های بزرگ بهتر از واحدهای کوچک بود و هر واحد چاپخانه‌های کوچک به تنهایی از قدرت کافی برای مبارزه با کارفرماها برخوردار نبودند. کمترین و حداقل مورد این بود که بطور مثال کارگران کیهان و دیگر شرکتهای بزرگ شرکت تعاونی مصرف داشتند در صورتیکه هیچیک از کارگران کارگاههای کوچک به تنهایی قادر به ایجاد تعاونی مصرف نبودند. تنها راه، ایجاد یک تعاونی مصرف برای کل کارگاههای کوچک چاپ بود. خواست تعاونی مصرف یکی از خواسته‌های مهم و اصلی کارگران چاپخانه‌های کوچک بود. بنابراین درست شدن یک تشکل برای کل چاپخانه‌های تهران هدفش در واقع کمک به کارگران چاپخانه‌های کوچک بود تا بتوانند در مقابل کارفرمای خود نیرو و قدرت چاپخانه‌های بزرگ را نیز با خود داشته باشند. البته همانطور که بالاتر اشاره شد این مانعی نبود تا کارگران چاپخانه‌های بزرگ در محل کارشان تشکل خودشان را داشته باشند. همه اینها دلایل روشنی است از اینکه گرایش رادیکال و سوسیالیست جنبش کارگری هیچگاه کارگران کارگاههای کوچک که ناگزیر از ایجاد سندیکا بودند را به صرف اینکه سندیکا داشتند، متعلق

به گرایش راست نمیدانستند. نه تنها این بلکه می‌کوشیدند راه متحد شدن و پیوستن آنها به شوراها را در سازمانیابی فراتر از کارخانه و کارگاه بیابند.

شورا و سندیکا در "دو راهی سرنوشت"

مقاله "دو راهی سرنوشت" در دو سطح به موضوع شورا و سندیکا اشاره میکند. اول هنگام توضیح سیاست وزارت کار در دوران داریوش فروهر مبنی بر ساختن سندیکاها در مقابل شوراها و سندیکاها مشخصی که اهداف و سیاستهایشان با اهداف وزارت کار در آزمون بر هم منطبق شده بود و نقش فعالی برای تحقق آن بازی کردند. دوم، هنگام برشمردن موضوع اختلافات گرایش‌های درون جنبش کارگری از انقلاب تاکنون که برجسته و قطبی شده است. در مورد دوم فقط به کوتاهی اشاره کرده است: "از جمله در دوران انقلاب شورا یا سندیکا، از سال ۶۱ مبارزه بر سر قانون کار، انحلال شوراها، اسلامی یا فعالیت در آن، و امروز تشکل". بدین معنی که اولاً اکنون ۲۵ سال پس از انقلاب هم گرایش راست و هم گرایش رادیکال و سوسیالیست چهره متعین تری نسبت به دوران چند ساله انقلاب دارند. به این اعتبار و ثاباً تمرکز و تاکید "دو راهی سرنوشت" بطور مشخص روی چند سندیکای معین است. همانطور که در پائین تر خواهد آمد تمرکز روی این چند سندیکای معین اختیاری نبوده است. اینها خودشان گفته‌اند سیاستهایشان با سیاستهای وزارت کار هنگام وزارت داریوش فروهر بر هم منطبق بوده است و اکنون نیز چنین است. "دو راهی سرنوشت" نزدیکی این سندیکاها و فعالین معین را در ۲۴ سال قبل که در جلسه وزارت کار و دخانیات بروز یافته بود توضیح داد و اکنون نیز این نزدیکی با نامه سرگشاده به وزارت کار رژیم اسلامی حی و حاضر است. "دو راهی سرنوشت" به سراغ همه سندیکاها و فعالین آنها بطور علی‌العموم نرفته است. و علاوه چون منظور مرتضی افشاری بطور مشخص سندیکای کارگران صنعت چاپ تهران است، نظر من درباره مبارزات و تشکل این کارگران سالهاست کتبا موجود و قابل دسترس برای هر خواننده علاقه‌مندی است. در آن مقالات نه من به کارگران چاپ انتقاد کرده‌ام که چرا سندیکا تشکیل داده‌اند و نه شورا و نه سیاست سندیکا سازی کارگران چاپ را منطبق بر سیاست های وزارت کار علیه شوراها در دوره داریوش فروهر دانستام.

امضاکنندگان نامه سرگشاده

"دو راهی سرنوشت" به تقابل گرایش رادیکال و سوسیالیست جنبش کارگری با گرایش راست بر سر شورا و سندیکا در دوران انقلاب میپردازد اما در یک محدوده معین. این مقاله، مقابله این دو گرایش را علی‌العموم مد نظر نداشته است و محدوده تقابل آنها در جلسه وزارت کار و جلسه دخانیات بوده است. یعنی هنگامی که سیاست سندیکا سازی گرایش راست با سیاست سندیکا سازی وزارت کار رژیم اسلامی نه تنها منطبق میشود بلکه تعدادی سندیکای معین حاضر میشوند در این پروژه نقش ایفا نمایند و عملاً فعالیت خود را با وزارت کار هماهنگ کنند. تعیین این محدوده اختیاری نبود بلکه

"تاخیر حدود ۲۴ ساله" در نامه سرگشاده تیرماه امسال سرنخ وصل شدن این سندیکاها را به سندیکاها فعال در جلسه وزارت کار و دخانیات در سال ۵۸ بدست داد. بعلاوه و بلافاصله به موضوع اختلافات در این جلسات اشاره میکند، یعنی رد کردن کلیه کمکهای تدارکاتی پیشنهادی وزارت کار از قبیل استفاده از سالن وزارت کار برای برگزاری جلسات و اختلاف حول کنترل کارخانجات بدست شوراها. و دقیقاً برای اینکه نشان دهد بحث تنها بر سر دو نام متفاوت نبود بلکه بحث بر سر سیاستهای دو گرایش در درون جنبش کارگری است.

امضاکنندگان نامه سرگشاده به وزارت کار نوشته‌اند "امروز شاهدیم که وزارت کار خوشبختانه و هر چند با تاخیر حدود ۲۴ ساله حقانیت تشکیلات اتحادیه‌ای - سندیکایی، این مهم را پذیرفته است." در این مورد هم امضاکنندگان نامه سرگشاده دقیق هستند و هم مقاله "دو راهی سرنوشت". قیل از جنبش اصلاحات سیاسی که یک وجه از سیاستهایش در قبال طبقه کارگر تاکنون به توافقنامه بین وزارت کار رژیم اسلامی و سازمان جهانی کار منجر شده است، تنها در دوره دولت بازرگان که وزیر کار داریوش فروهر بود یعنی سال ۵۸ و ۲۴ سال پیش وزارت کار سیاست سندیکا سازی در مقابل شوراها را داشت. سیاست وزارت کار در دوران میرسلیم که بعد از داریوش فروهر وزیر کار شد سندیکا سازی در مقابل شوراها نبود. سیاست‌های وی سه محور مهم داشت: ۱ - تقویت خانه کارگر که رئیس وقت آن کمالی بود و بعدها خودش وزیر کار شد. ۲ - تقویت و ایجاد انجمنهای اسلامی و تبدیل آنها به ارگانهای جاسوسی رژیم در کارخانجات. ۳ - سرکوب شوراها و در اولین گام از طریق اسلامی کردن آنها.

به همین دلیل مقاله "دو راهی سرنوشت" تاخیر ۲۴ ساله را به جلسات خرداد و تیرماه سال ۵۸ در سالن وزارت کار و دخانیات وصل کرد و نوشت نامه سرگشاده "احتمالاً به همین اقدام ناموفق وزارت کار در سال ۵۸ اشاره دارد". و باز حتی اگر بحث مشخص سندیکای کارگران صنعت چاپ تهران مطرح باشد، باید خاطر نشان کرد که سندیکای چاپ در زمانی که وزارت کار فعالانه سیاست سندیکا سازی را دنبال میکرد هنوز تشکیل نشده بود تا در کنار سندیکاها دیگر بخشی از پروژه وزارت کار علیه شوراها باشد. وزارت کار بعد از جلسه ناموفق تیرماه ۵۸ در دخانیات عملاً اقدام مهم دیگری برای سندیکا سازی انجام نداد و اولین سندیکای کارگران صنعت چاپ تهران در مرداد ۵۸ یعنی بعد از جلسه دخانیات تشکیل شد.

امضاکنندگان نامه سرگشاده به وزارت کار را از جمله نمایندگانی از هفت سندیکای قدیمی و یک نماینده از کانون بازنشستگان هستند. یک بخش از مهمترین سندیکاها کارگران کارگاهها در تهران وابسته به حزب توده بودند. سابقه این سندیکاها هم در دوران شاه و هم در دوران انقلاب برای فعالین جنبش کارگری ایران کاملاً روشن است. اینها بعد از ۱۷ شهریور سال ۵۷ در

محل سندیکای قندریز در خیابان ری در تهران جمع شدند تا تشکل سراسری کارگران ایران را بنیانگذاری کنند. این خبر به بیرون درز کرد و تعدادی از کارگران صنایع بزرگ تهران در محل حاضر و خواهان ورود به جلسه شدند. بالاخره "مزاحمت" غیر قابل پیش بینی این تعداد از کارگران باعث شد که تشکل سراسری کارگران ایران در آن روز و در محل سندیکای قندریز ایجاد نشود. منتها اینها نتوانستند رادیو مسکو ننه مرده را سریع مطلع کنند و این رادیو همان شب خبر از قبل تنظیم شده تشکیل اتحادیه یا کنفدراسیون سراسری کارگران ایران را خواند و یک افشاح بیبار آورد. این طرح مدتی کنار گذاشته شد تا اینکه در دوره نخست وزیر شاپور بختیار این طرح مجدداً کلید خورد. اینبار جلسه در محل پشت بام سندیکای بافنده سوزنی در لاله زارنو، چهار راه کنت، تدارک دیده شده بود. این خبر هم به بیرون درز کرد و دوباره سروکله یک سری "مزاحم" پیدا شد. روسای سنی جلسه و یا گردانندگان اصلی جلسه کارگر شریف عضو حزب توده، هدایت معلم، که خود قربانی رژیم شد و بدست جلادان رژیم اسلامی در زندان اعدام گشت، و همچنین محمد عتیق پور خزانه دار وقت سندیکای کارگران روزنامه کیهان بودند. آنها این جلسه را به روشنی ادامه جلسه ناموفق در سندیکای قندریز دانستند. منتها نتوانستند در مقابل سؤال خبر رادیو مسکو تاب بیاورند و بعلاوه جوابی به این سؤال نداشتند که شما چطور میخواهید بدون حضور نمایندگان کارگران صنایع بزرگ ایران در این جلسه تشکل سراسری برای کارگران ایران درست کنید؟ بدین ترتیب دومین اقدام ناموفق این سندیکاهای به آخرین اقدام آنها تبدیل شد. حزب توده متوجه نبود که ادامه نفوذش از سال ۳۲ در این سندیکاهای دیگر کارساز نیست و این سندیکاهای در جنبش کارگری ایران بر خلاف سالهای منجر به کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ دیگر وزنی ندارند.

با اصلاحات ارضی، ایران با یک شتاب بالا صنعتی شد و بطور مثال صنایع عظیمی مثل ذوب آهن اصفهان با بیش از سی هزار کارگر و یا ایران ناسیونال با بیش از یازده هزار کارگر ایجاد شده بودند. به این اعتبار مراکز تحت نفوذ سنتی حزب توده، از جمله چند سندیکای مورد بحث، وزن و اهمیت سیاسی خود را در کل سیاست ایران و کل جنبش کارگری ایران از دست داده بودند. حزب توده در صنایع بعد از اصلاحات ارضی کمترین نفوذ را داشت. بالاخره و در پایان حزب توده همه آن سندیکاهای را دور هم جمع کرد و در انجمن همبستگی سندیکاهای تهران و حومه سازمان داد. خوشبختانه فعالیت و مواضع انجمن همبستگی برای نیروهای سیاسی ایران و کل جنبش کارگری کاملاً روشن است. اینها بخشی از سندیکاهای فعال در جلسه وزارت کار و جلسه دخانیات در سال ۵۸ بودند. "تاخیر حدود ۲۴ ساله حقانیت تشکیلات اتحادیه ای -

سندیکایی" توسط وزارت کار همان تغییر سیاست از بعد از تغییر داریوش فروهر به میرسلیم و پس از آن است.

چند نکته پراکنده

همانطور که در ابتدای مطلب اشاره کردم، مقاله مرتضی افشاری علاوه بر این موضوعات اصلی در بالا نکات دیگری نیز دارد که به تعدادی از آنها میپردازم.

الف - مرتضی افشاری نوشته است: "بالاخره در سال ۱۳۶۰ همراه با غیرقانونی خواندن تمام تشکلهای سیاسی و دمکراتیک، سندیکای چاپ هم تعطیل شد. این سرکوب وحشیانه و وحشیگری رژیم بود که شورا و سندیکا را همزمان سرکوب میکرد. داشتن گرایش راست یا چپ باعث شکست آنها نشد. سؤال این است که اگر ما سندیکالیستها بقول رفیق رضا مقدم بخاطر گرایش راست شکست خوردیم، پس شوراها چرا شکست خوردند، چرا شما فاکتور سرکوب را نمی بینید."

مقاله "دو راهی سرنوشت" مطلقاً وارد بحث شکست و پیروزی شوراها و سندیکاهای و علل آن نشده است. اما اگر منظور مرتضی افشاری بطور مشخص علت انحلال سندیکای کارگران صنعت چاپ تهران است، در مقاله نام "مروری بر مبارزات کارگران صنعت چاپ تهران" آمده است: "رژیم اسلامی آخرین ضربه خود به سندیکا را در بیست و دو بهمن ۶۰، هنگامیکه کارگران در تدارک برگزاری مراسم سالگرد قیام بودند، وارد آورد. سپاه پاسداران با حمله به ساختمانی که دفتر سندیکا در آن بود، دفاتر، اسناد و اموال سندیکا را ضبط نمود و درب آنرا مهر و موم کرد. بدین ترتیب سومین سندیکایی که کارگران صنعت چاپ تهران پس از قیام بهمن تشکیل داده بودند نیز منحل گردید. ... اگر چه بالاخره ضد انقلاب حاکم همه بخشهای جنبش کارگری را با قساوتی ددمنشانه به عقب راند و همه آنچه را که کارگران قبضه کرده بودند باز پس گرفت، اما تجربه این دوره از مبارزات کارگری نیز بروشنی نشان میدهد که طبقه کارگر برای پیشروی و برای نیل به پیروزی جز به نیروی مستقل خویش به هیچ چیز و هیچکس دیگر نمیتواند چشم امید داشته باشد." بنابراین برای من روشن نیست مرتضی افشاری با استناد به چه نوشته‌ای چنین نظری را به من نسبت داده است.

ب - مرتضی افشاری نوشته است: "میدانیم فعالین کارگری داخل از درایت و پختگی کافی برخوردارند که مورد سوء استفاده قرار نگیرند." بزرگترین ضعف جنبش اصلاحات نداشتن فعالین خوشنام و معتبر جنبش کارگری به ویژه در صنایع بزرگ است که حاضر باشند تشکلهای مورد توافق وزارت کار رژیم اسلامی و سازمان جهانی کار را سازمان بدهند و بگردانند. این ضعف مهمترین مانع ایجاد این تشکلهاست. امضاکنندگان نامه سرگشاده از آنجا که اساساً از تشکل و یا فعال کارگاههای کوچک هستند این ضعف اساسی جنبش اصلاحات را رفع نخواهند کرد. نقش آنها عادی کردن همکاری و پیوستن به این تشکل هاست. بدلیل جنایاتی که رژیم اسلامی

علیه طبقه کارگر انجام داده است، از جمله بشکل دستگیری، شکنجه و اعدام فعالین آن، به شکل سرکوب هرنوع اعتراض و اعتصاب کارگری، بشکل تحمیل دستمزدهای بشدت پائین و یک زندگی فلاکت بار، بشکل تحمیل یک بی حقوقی مفرط حتی در حد عدم پرداخت دستمزد کارگر، همکاری با رژیم اسلامی و تبدیل شدن به پیچ و مهره سیاستهای امری کاملاً مضموم است. نامه سرگشاده به وزیر کار حمله و تیری است به قلب مضموم بودن همکاری و همگامی با وزارت کار رژیم اسلامی و سیاست هایش برای ساختن تشکیلات برای کارگران ایران.

اشاره مرتضی افشاری به مورد سوء استفاده قرار نرفتن همین مسئله را مد نظر دارد. منتها مورد سوء استفاده قرار نرفتن قبل از اینکه ربط به "درایت و پختگی" داشته باشد نیازمند یک تحلیل طبقاتی و صحیح از برنامه‌های جنبش اصلاحات برای کارگران ایران، وزارت کار رژیم اسلامی و سازمان جهانی کار است. آندسته از فعالین جنبش کارگری که عمیقاً مخالف ایجاد این تشکلهای باشند و آنها را به نفع کارگران ندانند حتی بدون نیاز به "درایت و پختگی" مورد سوء استفاده قرار نخواهند گرفت. نه تنها این بلکه میتوانند با روشنی اهداف سرمایه داران ایران را افشا کنند و بسیار روشنتر باشند. مورد سوء استفاده قرار گرفتن فعالین جنبش کارگری موقعی محلی از اعراب دارد که عده‌ای قصد داشته باشند با یک مرزبندی از یک مو نازکتر با تشکیلاتهای کارگری مطابق توافقنامه مورد نظر سازمان جهانی کار و وزارت کار رژیم اسلامی و البته به خیال خود تشکیلات کارگری مستقل از آنها درست کنند. پاسخ به نیاز حیاتی به مرزبندی روشن و طبقاتی با تشکلهای مورد توافق سازمان جهانی کار و وزارت کار رژیم اسلامی "پختگی و درایت" نیست. بعلاوه، شاید زمانی و آنهم بویژه در دوران شاه و در دوران اختناق که نمیشد مثل دوره انقلاب و تا حدی الان راجع به سیاستها و مواضع گوناگون صریح حرف زد "درایت و پختگی" به تنهایی و آنهم برای رهبر عملی و در چهارچوب یک کارخانه نقش بازی میکرد. چرا که سیاست در دوران شاه حتی نزد بالایی‌ها هم باز و نتیجه تقابلهای نظری آشکار آنچنان که امروز است، نبود. اکنون شرایط کاملاً متفاوت است. باید به صفوف دشمنان طبقاتی کارگران نظاره کرد که چگونه حول سیاستها و استراتژیهای خود جدل و بحث میکنند و "درایت و پختگی"، هیچ کدام را از توضیح روشن سیاستهایشان معاف نمیکند. نسل جدید طبقه کارگر در همین شرایط رشد کرده و میکند. اینکه "تو کارت نباشه من حواسم جمه" کارساز نیست. "درایت و پختگی" در کنار و عجمین با یک سیاست روشن و مرزبندی قاطع با تشکلهای مورد توافق سازمان جهانی کار و وزارت کار رژیم اسلامی شدیداً کارساز است و مورد نیاز امروز جنبش کارگری ایران.

ج - مرتضی افشاری نوشته‌اند که "من بعنوان یک کارگر چاپ در آژمان در سندیکای چاپخانه‌های تهران عضو و فعال بودم بار دیگر به چگونگی

ایجاد سندیکای چاپ اشاراتی میکنم تا رفقای مثل رضا مقدم در جریان آن قرار بگیرند. با تشکر از رفیق مرتضی افشاری و با امید به اینکه جسارت مرا ببخشند باید عرض کنم که در اشاره به چگونگی ایجاد سندیکای کارگران صنعت چاپ تهران و فعالیت‌های بی‌دقتی‌هایی وجود دارد که من به دو نمونه آنها اشاره میکنم و خواننده را رجوع میدهم به دو مقاله بنامهای "مروری بر مبارزات کارگران صنعت چاپ تهران" و "نشریه راه کارگر، مبارزات کارگران صنعت چاپ، و تشکل قانونی" که سالها قبل نوشته شده است.

و اما دو نمونه مورد بحث و علت مطرح شدن آن. تا اینجا باید روشن شده باشد که مرتضی افشاری با تقسیم بندی چپ و راست بر سر شورا و سندیکا موافق نیست و آنرا نادقیق میداند چرا که می‌پندارد پذیرش این تقسیم بندی بطور مشخص سندیکای کارگران صنعت چاپ را متعلق به جناح و گرایش راست جنبش کارگری خواهد کرد. مرتضی افشاری این نمونه‌ها آورده است تا نشان دهد سندیکای چاپ متعلق به گرایش راست نبوده است. تلاش من این بود که نشان دهم کارگران کارگاههای کوچک و کارگران چاپ به صرف اینکه ناگزیر به ایجاد سندیکا هستند، در جناح راست جنبش کارگری قرار نمی‌گیرند. بنابراین الان و در پایان مقاله روشن است که اشاره من به بی‌دقتی مرتضی افشاری در ذکر این دو نمونه

دارای هیچ معنی سیاسی برای قضاوت درباره سندیکای کارگران صنعت چاپ تهران نیست.

اول: "در مورد تظاهرات اول ماه مه ۱۳۵۸ سندیکای چاپ و دیگر سندیکاها و شوراها، نشست های مختلفی داشتند و تظاهرات اول ماه مه خانه کارگر حاصل کار تشکلهای مستقل کارگری آزمون بود. یاد ندارم که شوراها و سندیکاها بر سر این مسائل با هم اختلافی داشتند. تمام شعارهای آنروز و همین طور خواستها مشترک بود."

چگونگی سازماندهی و برگزاری اول ماه مه سال ۵۸ تهران که تظاهرات آن از خانه کارگر شروع شد را باید به فرصت دیگری واگذاشت. در اینجا فقط به این نکته اشاره میکنم که سندیکایی که رفیق مرتضی شرح چگونگی تشکیل آنرا نوشته یعنی اولین سندیکای کارگران صنعت چاپ تهران بعد از انقلاب، در مرداد ۵۸ تشکیل شد، یعنی سه ماه بعد از اردیبهشت ۵۸. بنابراین این سندیکا نمیتوانسته در سازماندهی و برگزاری مراسم اول ماه مه سال ۵۸ در خانه کارگر شرکت داشته باشد. البته کارگران مبارز و پیشرو صنعت چاپ در سازماندهی این مراسم فعال بودند.

دوم: "یکی از کارهای مهم سندیکای چاپ در سال ۵۹ فراخوان تظاهرات بر علیه قطع سود ویژه بود که میخواستیم به طرف وزارت کار راهپیمایی کنیم." خواننده علاقه‌مند میتواند شرح مفصل این ماجرا را در مقاله "مروری بر مبارزات کارگران صنعت چاپ تهران" بخواند. اینجا فقط یادآوری میکنم، هنگامی که رژیم اسلامی قانون سود ویژه را لغو کرد، پنج تن از هفت عضو

هیات مدیره سندیکای چاپ استعفا داده بودند و سندیکا مطابق اساسنامه و مقررات خودش نیز منحل شده بود. تصمیم به فراخوان برای تظاهرات علیه لغو سود ویژه در یک جلسه که متشکل از بخشی از کارگران مبارز و پیشرو صنعت چاپ بود گرفته شد. در این جمع که بعدها به کمیته "دوازده نفره" معروف شد دو نفر از اعضای هیات مدیره هم عضو بودند. بنابراین فراخوان به تظاهرات علیه لغو سود ویژه توسط سندیکا نبود، بلکه حتی تلاش شد تا از این مبارزه برای احیای مجدد سندیکا استفاده شود.

میتوان به مواردی که زیر عنوان نکات پراکنده آمده است باز هم افزود، از جمله اینکه مرتضی افشاری نوشته است: "من فکر می‌کنم رفیق رضا اصل مسئله را اشتباه تعریف می‌کند و تاریخ را به دلخواه خود مینویسد لذا به نتیجه گیری غلط میرسد." اما تا همین حد هم کافی است.

مقاله مرتضی افشاری بحث ما را به تشکلهای کارگری در دوران انقلاب ۵۷ یعنی شورا و سندیکا کشاند. امروز نوع و مشخصات تشکل کارگری مورد نیاز در شرایط کنونی میتواند در میان فعالین گرایش رادیکال و سوسیالیست مورد بحث قرار گیرد بدون اینکه معنایش بحث میان گرایشات باشد. و این یکی از مهمترین نیازهای رادیکالها و سوسیالیستهای جنبش کارگری در حال حاضر است. باید منتظر بود تا مرتضی افشاری علاوه بر ابراز موضع ارزنده‌اش علیه توافقات وزارت کار رژیم اسلامی و سازمان جهانی کار و همه مدافعاتش، بحثهای مفصلتری را درباره نیازهای فعلی جنبش کارگری و بویژه تشکلهای کارگری ارائه دهد. *

مروری بر مبارزات کارگران صنعت چاپ تهران

رضا مقدم

به نقل از نشریه کمونیست، ارگان حزب کمونیست ایران، شماره ۳۵، دیماه ۱۳۶۶

بررسی مبارزات طبقه کارگر ایران در انقلاب ۵۷ یکی از مهمترین شیوه‌هایی است که از طریق آن، طبقه کارگر تجربیات خود را مرور میکند، به نقاط قوت خود پی میبرد، به ضعف های خود و علل آن واقف میگردد تا در جهت رفع آن بکوشد، تا در انقلاب آتی آگاهتر به منافع طبقاتی خود پا به صحنه گذارد و قدرتمند تر و فعالتر از آنها به دفاع برخیزد.

مروری بر مبارزه کارگران صنعت چاپ تهران در دوره بهمن ۵۷ تا بهمن ۶۰ یکی از نمونه‌هایی است که برای جنبش کارگری ایران درسهایی آموختنی به همراه دارد.

با پیشرویهای جنبش کارگری در سال ۵۷ و بویژه پس از ۱۷ شهریور انحلال سندیکاهای زرد که کارگران همواره علیه آن مبارزه کرده بودند، عملا در دستور روز کارگران قرار گرفت. این سندیکاها در هر کجا که کارگران، انقلابی تر دست به عمل زدند، زودتر جای خود را به کمیته‌های اعتصاب، کمیته‌های هماهنگی و شوراها دادند. اما سندیکاها آنجایی از خود جان سختی نشان دادند که کارگران مبارز و

پیشرو از سازماندهی اقدام انقلابی و عمل مستقیم کارگران اجتناب نمودند و بر قوانین و مقررات سندیکایی آنهم در یک دوران انقلابی، اتکا کردند. سندیکای کارگران چاپ تهران یکی از نمونه‌هایی بود که نه تنها قبل از قیام منحل نگشت و جای خود را به تشکل واقعی و انقلابی کارگران نداد بلکه ماهها پس از قیام نیز دوام آورد.

چند روز پس از قیام کارگران چاپخانه‌های تهران با حمله به ساختمان خانه کارگر، قفل درها را شکستند تا مجلس یادبود یکی از کارگران چاپ بنام اکبر پارسی کیا که در درگیریهای خیابانی جان خود را از دست داده بود، برگزار نمایند. در این گردهمایی که حدود ۲۰۰ نفر از کارگران شرکت کرده بودند، بحث انحلال سندیکای دوران شاه و تشکیل سندیکای انقلابی نیز به میان کشیده شد. پس از بحثهای بسیاری که در این باره در میان کارگران مبارز و پیشرو در گرفت آنها بدین نتیجه رسیدند که از کارگران چاپخانه‌های تهران دعوت بعمل آوردند تا با تشکیل یک جلسه، سندیکای دوران شاه را منحل کنند و سندیکای جدیدی ایجاد نمایند. پس از فراخوان کارگران مبارز و پیشرو بخشی از کارگران چاپخانه‌های مختلف تهران گرد هم آمدند که نمایندگان سندیکای سابق نیز در بین آنها بودند. در این جلسه کارگران مبارز و پیشرو به سندیکای دروان شاه و نمایندگانش شدت

حمله کردند. نمایندگان سندیکا پاسخ دادند، که از مدت قانونی نمایندگیشان هنوز مدت کمی باقی است. دفاتر، اسناد و اموال سندیکا را بعد از انتخابات و تعیین هیات مدیره جدید، در حضور و با نظارت یک مرجع دولتی (نمایندگان وزارت کار) تحویل خواهند داد. ضمنا پیشنهاد کردند کمیته‌ای متشکل از خودشان و کارگران مبارز و پیشرو انتخاب گردد تا انتخابات را برگزار کنند. کارگران مبارز و پیشرو این بهانه را که از مدت قانونی نمایندگان هیات مدیره هنوز مقداری باقی مانده است را رد نمودند، امتناع خود را از تشکیل یک کمیته با نمایندگان سابق برای برگزاری انتخابات بیان داشتند، و از میان خود یک هیات موسس ایجاد کردند تا برای تشکیل سندیکای جدید و برگزاری انتخابات مقدمات کار را فراهم آورد. در این هیات موسس کارگرانی از کیهان و نمایندگانی از کارگران آپادانا و افست نیز حضور داشتند. هیات موسس پس از سه ماه که هر هفته جلسات عمومی با کارگران برگزار کرد، اساسنامه‌ای تدوین نمود و آنرا همراه فرمهایی که برای کاندیداتوری تهیه شده بود به کارگران ارائه و فراخوان به انتخابات برای تعیین هیات مدیره جدید داد. همچنین از وزارت کار دعوت بعمل آمد تا نماینده‌ای را برای رسمیت یافتن انتخابات و سندیکای جدید به جلسه انتخابات بفرستد. چرا که

مروری بر مبارزات کارگران صنعت چاپ تهران

نمایندگان سندیکای قبلی با اتکا به مقررات و ضوابط سندیکا تنها در اینصورت حاضر بودند دفاتر، اسناد و اموال سندیکا را تحویل دهند و استعفا نمایند. روز انتخابات (اواسط مرداد ۵۸) فرا رسید. در این روز نمایندگان سابق نیز خواستار کاندید نمودن خود شدند و این برخلاف ضوابط انتخاباتی‌ای بود که هیات موسس تعیین کرده بود. هیات موسس مقرر داشته بود که هر کاندیدا باید از طرف کارگران محلی که در آن بکار مشغول است از طریق جمع آوری امضا تأیید گردد. هیات مدیره سابق هیچکدام چنین تأییدیه‌ای نداشتند. با این حال اگر هیات موسس خواهان رسمیت یافتن انتخابات و سندیکا از جانب وزارت کار بود نمیتوانست از کاندیداتوری آنها جلوگیری نماید. زیرا بر اساس مقررات و ضوابط قانونی مربوط به سندیکا ها که هیات موسس حاضر نبود خدشهای بر آن وارد گردد، تشکیل سندیکای جدید، برگزاری و تعیین ضوابط انتخابات، و دعوت از اعضا برای انتخابات از اختیارات هیات مدیره سابق بود. برگزاری چنین انتخاباتی هنگامی معتبر میبود که نصف به اضافه یک اعضا در آن شرکت می‌کردند. برای انحلال سندیکای سابق و تشکیل سندیکای جدید این راه نیز در مقابل هیات موسس بود که خود از میان اعضا سندیکای قدیم به میزان نصف به اضافه یک اعضا عضوگیری کند تا تعیین مقررات انتخاباتی در محدوده اختیارات او قرار گیرد. هیات موسس به چنین اقدامی دست نزد. حال هیات موسس با آنکه بیش از ۵ ماه برای تشکیل سندیکای جدید و انحلال سندیکای قدیم و یا از رسمیت افتادن کل انتخابات و لاجرم سندیکای جدید از جانب وزارت کار، به خواست هیات مدیره مقرر گردید. بدین ترتیب انتخابات برگزار گردید، هیات مدیره جدید را تعیین کرد و سندیکای جدید کارگران صنعت چاپ تهران در مرداد ۵۸ یعنی ۶ ماه پس از قیام بهمین تشکیل شد.

تا همینجا مبارزه کارگران چاپ میتواند درسهای مهمی برای کارگران داشته باشد.

۱ - دعوت از بورژوازی برای دخالت در امور کارگران! ایجاد تشکل کارگری امر خود کارگران است. کارگران نباید اجازه دهند تا بورژوازی در اموری که تنها مربوط به خود کارگران است دخالت کند. این تنها خود کارگران هستند که باید نمایندگان خود را تأیید نمایند و نه دیگران. این از جمله اصول خدشه ناپذیری است که کارگران هیچگاه نباید آنرا زیر پا گذارند. اما کارگران صنعت چاپ تهران نه تنها در مقابل دخالت بورژوازی در امور کارگران ایستادگی نکردند بلکه خود برای دخالت دادن نمایندگان سرمایه‌داران در تشکیل سندیکای کارگران چاپ بارها به وزارت کار رجوع نمودند، از این اطاق به آن اطاق رفتند و "دوندگی" کردند. ایجاد تشکلهای کارگری امر خود کارگران است و احتیاج به اجازه قبلی از دولت و نظارت نمایندگان دولت ندارد. دعوت از نمایندگان وزارت کار برای تعیین صلاحیت نمایندگان و صحت انتخابات دست بورژوازی را باز می‌گذارد تا هرگاه نمایندگان مورد نظر سرمایه‌داران سر از صندوق در نیابردند، انتخابات با باطل کند و سر کارگران را در مبارزه برای انتخاب نمایندگان واقعی خود به سنگ بکوبد. همانطور که کارگران چاپ تهران ناگزیر شدند تا به کاندیداتوری هیات مدیره قدیم گردن گذارند و چندتابی از آنان نیز از صندوق آرا سر در آوردند. مبارزه برای آنکه دولتهای بورژوازی تشکلهای کارگری را برسیمت بشناسند، امری اصولی و لازم است. اما نه از طریق بازکردن دست دولت و سرمایه‌داران در امور کارگران. بلکه بلعکس، از طریق دفاع

قاطعانه از استقلال کارگران در امور مربوط به خودشان؛ از طریق دفاع یکپارچه و متحد کارگران از شورا و سندیکا و نمایندگانشان در مقابل تعرضات دولت و سرمایه‌داران؛ از طریق وادار کردن دولت و سرمایه‌داران برای گردن گذاشتن به این خواست کارگران که دولت و سرمایه‌داران باید تشکلهای کارگری را بدون هیچ قید و شرطی برسیمت بشناسند.

۲ - کارگران صنعت چاپ تهران خود را اسیر قید و بندهای "قانونگرایی سندیکالیستی" نمودند. توده‌های کارگر و زحمتکش با قیام خود رژیم شاه را سرنگون و تمام مقررات و قوانین سابق را لغو کردند؛ قانون گذاران و مجریان قانون رژیم شاه بدست مردم مسلح و قیام کننده تار و مار شدند؛ کارگران در بسیاری از کارخانجات با تشکیل شوراها کلیه امور کارخانه را بدست گرفته و مطالبات خود را راسا به اجرا گذاشتند. در چنین شرایطی هیات مدیره سندیکای دوران شاه خواستار طی شدن پروسه طبیعی و قانونی انحلال سندیکا و تحویل دفاتر و اموال آن با نظارت مراجع دولتی بودند. در مقابل نگرانی محافظه کارانه کارگران مبارز و پیشرو صنعت چاپ تهران از نقض مقررات سندیکا آنها را چنان ناتوان ساخته بود که حتی قادر نبودند سندیکای زرد دوران شاه را منحل کنند. ۶ ماه پس از قیام، هنگامیکه شوراها در همه جا سر برآورده بودند و در بسیاری از کارخانجات بر خلاف نظرات و سیاستهای دولت کلیه امور را بدست داشتند، کارگران صنعت چاپ برای ایجاد سندیکای خود در وزارت کار بدنبال جلب رضایت نمایندگان تازه بقدرت رسیده سرمایه بودند تا یک نفر را برای نظارت بر انتخاباتشان گسیل دارد. کارگران در بسیاری از کارخانجات نمایندگان و هیات مدیره‌های انتصابی دولت را به کارخانه راه نمیدادند، کارگران صنعت چاپ خود پیشقدم بودند تا دست وزارت کار را در امور کارگران باز بگذارند.

سندیکای جدید کارگران صنعت چاپ نتوانست در میان کارگران پایگاه وسیعی بدست آورد. چرا که مبارزات کارگران در آن شرایط خود را محدود به آنچه که برای سندیکا و سندیکالیسم قابل هضم بود نمیکرد و این شرایط سندیکا را ناتوان از تأثیر گذاری بر و هدایت این مبارزات میکرد. بطور مثال مبارزات کارگران روزنامه آیندگان، انتشارات امیرکبیر، مجله خواندنیها، و چاپخانه افست ابعاد وسیعی به خود گرفت و به اشکالی نظیر اشغال و مصادره، اخراج ساواکی‌ها و مدیران قبلی دست یافت. هیات مدیره در برخورد به این مبارزات زیر فشار از پائین و چند کارگر مبارز در درون هیات مدیره ناچار شد تا نسبت به تعدادی از این وقایع عکس العمل نشان دهد تا از این طریق این مبارزات را به کانالهای مطابق با ظرفیتهای کار سندیکایی سوق دهد. سندیکا در برخورد به مبارزات کارگران کیهان کاری صورت نداد. از مبارزه کارگران آیندگان تنها حمایت تبلیغی نمود. بر علیه مبارزه کارگران چاپخانه افست تحت این عنوان که آنها کمونیست هستند سیماشی کرد. در مبارزه کارگران مجله خواندنی‌ها که کارگران آنرا مصادره کرده و کلیه امور را بدست گرفته بودند پای رژیم اسلامی را بمیان کشید و مبارزه را از طریق مذاکره با دولت به سازش کشاند و ختم داد.

کشمکش میان اعضا هیات مدیره بر سر خط مشی سندیکا، ریختن توهمات کارگران نسبت به هیات مدیره سندیکا که برخوردش را به مبارزات و مشکلات حقوقی و صنفی خود دیده بودند، باعث شد تا سندیکا سیر نزولی خود را آغاز کند. در این شرایط دو نفر از اعضا هیات مدیره استعفا دادند. سه نفر دیگر از اعضا هیات مدیره که یک باند را تشکیل میدادند و رهبر آنها یکی از اعضای هیات مدیره سندیکای سابق بود که در سندیکای جدید نیز انتخاب شده بود، استعفا دادند. این باند دفاتر، مهر

و اسناد و اموال سندیکا را چون خزانه دار جزو باند آنها بود با خود بردند. بدین طریق سندیکا از نظر حقوقی منحل شده بود چرا که پنج نفر از اعضای هیات مدیره آن استعفا داده بودند.

در همین دوران رژیم اسلامی سود ویژه را لغو نمود. دو عضو باقی مانده هیات مدیره با توجه به جو اعتراضی در میان کارگران نسبت به لغو سود ویژه تعدادی از کارگران مبارز و پیشرو صنعت چاپ را در خارج از کادر رهبری سندیکا گرد هم آوردند. این کارگران مبارز و پیشرو که بعد ها به "کمیته دوازده نفره" معروف شدند، تصمیم گرفتند تا اعتراض کارگران بر علیه "لغو سود ویژه" را سازماندهی کنند. قرار شد که به کارگران صنعت چاپ فراخوان دهند تا در خانه کارگر تجمع کرده و از آنجا به طرف وزارت راهپیمایی کنند، در مقابل وزارت کار تجمع نمایند و تا وزیر کار در جمع کارگران حاضر نشود و به اعتراض کارگران پاسخ ندهد، آنجا را ترک نکنند. کمیته دوازده نفره در عین حال بر اینکه مسئله در وزارت کار زیاد کش پیدا نکند و کار به تحصن نکشد اتفاق نظر داشت. بدنبال این فراخوان تلاش کمیته دوازده نفره برای گرفتن اجازه راهپیمایی از دولت به نتیجه نرسید و میرسلیم وزیر کار وقت قاطعانه با آن مخالفت کرد. رژیم اسلامی در کنار تهدید نمایندگان کارگران، با کارگرانی که می پنداشت در جلوگیری از این راهپیمایی میتوانند موثر باشند نیز جداگانه ارتباطاتی گرفت تا به هر نحو که شده از برگزاری آن صمانعت بعمل آورد. از این طریق در میان سازماندهان این حرکت نیز تزلزل ایجاد شد. پس از مباحثات زیادی که در کمیته دوازده نفره جریان یافت بدین نتیجه رسیدند که راهپیمایی لغو شود و تنها میتینگ در خانه کارگر برگزار گردد. در رابطه با اینکه این مبارزه چگونه ادامه یابد و چه قطعنامه‌ای صادر شود، قرار شد تا در همان محل میتینگ با توجه به جو و روحیه کارگران تصمیم گرفته شود.

در روزی که کمیته دوازده نفره برای تجمع کارگران در خانه کارگر تعیین کرده بود، وزارت کار طی اطلاعیه‌ای که در برنامه اخبار ساعت دو رادیو دولتی نیز پخش شد سندیکا و فراخوان آنرا غیر قانونی خواند. با این وجود حدود هزار و پانصد نفر از کارگران به خانه کارگر تهران آمدند. مزدوران خانه کارگر که در آنزمان در تسلط حزب جمهوری اسلامی بود نتوانستند کوچکترین صمانعتی از تجمع کارگران بعمل آورند. تنها پاسداران خیابانهای اطراف را بستند و کنترل نمودند. کمالی اداره کننده آن زمان خانه کارگر به پشت میکروفون آمد و مبارزه کارگران را مخالف اسلام خواند که با اعتراض کارگران روبرو شد و محل را ترک کرد. پس از آن یکی از نمایندگان سندیکا پشت میکروفون رفت و کمیته دوازده نفره را که این فراخوان را صادر نموده بود، به کارگران معرفی کرد و سپس تغییر تصمیم این کمیته را مبنی بر لغو کارگران قرار گرفت و بعضا جلسه را ترک کردند. قطعنامه‌ای که از طرف کمیته دوازده نفره خوانده شد چنین بود که ما خواهان سود ویژه هستیم و در اعتراض به لغو سود ویژه از طرف دولت اسلامی هر روز سر کار خود حاضر شده و پس از آن (عصر تا روز بعد) در خانه کارگر تجمع کرده و تحصن مینمائیم. قطعنامه مورد اعتراض شدید کارگران قرار گرفت و جلسه متشنج شد. برای ادامه این مبارزه نظرات و طرحهای گوناگونی توسط کارگران مبارز و پیشرو حاضر در جلسه پیشنهاد شد اما هیچکدام نظر اکثریت را به خود جلب نمود. بدین ترتیب میتینگ کارگران بدون اینکه به تصمیم مشخصی منجر گردد به اتمام رسید، سندیکای کارگران صنعت چاپ تهران عملا و قانونا منحل شد و کارگران مبارز

مروری بر مبارزات کارگران صنعت چاپ تهران

و پیشرو تلاش دوباره‌ای را برای ایجاد سندیکای دیگری آغاز کردند. جا دارد تا اینجا به نکاتی پیرامون این حرکت کارگران چاپ اشاراتی کنیم:

الف: سازماندهی اعتراض کارگران به لغو سود ویژه، یک نوع از سازماندهی عمل مستقیم کارگران، مستقل و خارج از سلسله مراتب و مقررات دست و پاگیر سندیکا بود. استقبال کارگران از این فراخوان نشان داد که کارگران چاپ این ظرفیت را داشتند تا قبل از آن نیز بسیج گردند و بورژوازی و دولت آنرا تحت فشار قرار دهند. البته اعضا هیات مدیره به این نوع از سازماندهی اعتراض کارگری اعتقاد چندانی نداشتند. قصد آنها از سازماندهی اعتراض کارگران توسط کمیته دوازده نفره این بود که حقانیت و نفوذ از دست رفته سندیکا را که ۵ نفر از اعضا هیات مدیره آن استعفا کرده بودند، احیا نمایند و تصمیم سازند. بعبارت دیگر، آزاد کردن انرژی و پتانسیل مبارزات کارگران، دعوت از کارگران برای عمل مستقیم مستقل از سندیکا برای حقانیت بخشیدن دوباره به سندیکا، این بود آنچه اعضا هیات مدیره از سازماندهی اعتراض کارگران توسط کمیته دوازده نفره دنبال می کردند.

ب: محدودنگری صنفی - سندیکایی مانع از آن بود تا آنها در مبارزه بر علیه لغو سود ویژه توسط رژیم اسلامی، کارگران کارخانجات دیگر را نیز مدنظر قرار دهند و تلاش کنند تا به شکل وسیعتری دست به اعتراض زنند. روحیه اعتراضی و مخالفت بر علیه لغو سود ویژه بخش وسیعی از طبقه کارگر ایران را در بر گرفته بود. این زمینه فراوانی برای سازماندهی مبارزه‌ای فراتر از یک صنف و کارگران یک کارخانه را فراهم آورده بود. استقبال کارگران کارخانجات دیگر از فراخوان کارگران چاپ و حضور آنها در خانه کارگر خود دلیلی بر این مدعاست. بیش از سیصد نفر از هزار و پانصد کارگری که در خانه کارگر تجمع کردند، کارگرانی بودند که بطور متفرق و یا دسته جمعی از کارخانجات دیگر آمده بودند.

ج: طرح و برنامه کمیته دوازده نفره برای سازماندهی این مبارزه ناکافی بود. تجمع در خانه کارگر و راهپیمایی بطرف وزارت کار اگر چه شکلی از مبارزه بود که می‌توانست در تهییج دیگر بخشهای کارگری در مبارزه علیه لغو سود ویژه موثر واقع گردد و این خود مهم بود اما کمیته دوازده نفره درباره اینکه پس از راهپیمایی بطرف وزارت کار و حضور وزیر کار در تجمع کارگران (واضح بود که وزیر کار طرح دولت یعنی لغو سود ویژه را مجدداً تأیید میکند) چکار خواهند کرد، برنامه‌ای نداشتند. درباره اینکه مبارزه را چگونه ادامه میدهند، روشن نبودند و یا در واقع نظر واحدی نداشتند. کمیته دوازده نفره باید با و یا بدون آکسیون و راهپیمایی، فراخوان به اعتصاب را در برنامه خود میگنجانند. در آن شرایط (اواخر شهریور ۵۹) اکثر چاپخانه‌ها مشغول چاپ کتابهای درسی بودند. کارفرمایان طبق قراردادی که با دولت داشتند مبیاسستی کتابها را سر وقت تحویل می‌دادند. ایستادگی کارفرماها در مقابل اعتصاب کارگران آنها را دچار ضرر و زیان بسیاری می‌نمود و از نظر سیاسی نیز مشکلاتی را برای رژیم اسلامی فراهم میکرد. کما اینکه پس از این آکسیون در خانه کارگر، کارگران چاپخانه آپادانا دست به اعتصاب زدند و موفق شدند تا به میزان ۴ ماه حقوق، سود ویژه دریافت کنند. متعاقب این اعتصاب در تعداد دیگری از چاپخانه‌های بزرگ، کارفرمایان برای جلوگیری از گسترش موج اعتصاب به واحد خود سود ویژه را

در تقابل با طرح دولت پرداخت نمودند.

بهرحال سندیکا در دل این حرکت تقویت نشد بلکه وزارت کار آنرا رسماً و علناً منحل اعلام کرد اما کارگران صنعت چاپ به نقش ضدکارگری تعدادی از اعضای مستعفی هیات مدیره و همکاری آنها با وزارت کار برای انحلال سندیکا واقف شدند.

تشکیل سندیکا دوباره در دستور روز مبارزه کارگران مبارز و پیشرو صنعت چاپ تهران قرار گرفت. اما بدون درس گیری از گذشته. تلاش برای جلب نظر وزارت کار به شیوه سابق آغاز شد. وزارت کار که انتخاب عناصر سازشکار و مورد نظر خود را (سه نفر از اعضای هیات مدیره سابق جزو آنان بودند) با توجه به نقشی که در مبارزه برای سود ویژه و انحلال سندیکای سابق بازی کرده بودند، دشوار می‌یافت به عناوین گوناگون در مقابل ایجاد سندیکا سنگ اندازی می‌نمود. واعظی رئیس وقت امور سازمانهای کارگری در وزارت کار که از اعضا حزب جمهوری اسلامی بود علناً بیان داشت که کلیه کسانی که در سازماندهی مبارزه علیه لغو سود ویژه و میتینگ در خانه کارگر نقش داشتند حق شرکت در انتخابات و کاندید شدن را ندارند. بخش دیگری از کارگران مبارز و پیشرو به جلو صحنه آمدند و هیات موسس را تشکیل دادند. با این حال وزارت کار احتمال انتخاب شدن عناصر مورد نظر خود را نمیدید. بدین ترتیب یک جبهه متحد ضد کارگر به کمک و همراهی وزارت کار به هر عملی دست زدند تا از ایجاد سندیکا جلوگیری کنند و این را در روز انتخابات بخوبی نشان دادند.

هیات موسس پس از سه ماه توانست موافقت وزارت کار را برای انجام انتخابات در بهمن ۵۹ جلب کند. قرار شد تا وزارت کار نماینده‌ای را برای نظارت بر انتخابات به جلسه بفرستد. روز انتخابات در حضور نماینده وزارت کار رئیس جلسه و ناظر انتخابات تعیین شد اما پس از آن نماینده وزارت کار جلسه را ترک کرد تا انتخابات را از رسمیت بیاندازد. نماینده وزارت کار دلیل آورد که دفاتر سندیکای قبلی در جلسه موجود نیست تا او بتواند مطمئن گردد که آیا کارگران حاضر در جلسه، ۱ - در سندیکای سابق عضو بوده‌اند یا نه، ۲ - نصف بعلاوه یک اعضا قبلی سندیکا هستند یا خیر. کارگران به این عمل نماینده وزارت کار اعتراض کردند. برای عموم کارگران واضح بود که این یک توطئه از پیش طرح ریزی شده است. دفاتر، اسناد و اموال سندیکا نزد سه نفر عضو مستعفی هیات مدیره سابق بود. آنها حاضر نبودند که این اسناد را به همان دلالتی که در اولین انتخابات مطرح شد، در اختیار هیات موسس قرار دهند. به همین دلیل هیات موسس با نمایندگان وزارت کار از قبل به توافق رسیده بود که خود آنها اسناد و دفاتر سندیکا را از خزانه دار سابق پس بگیرند و با خود به جلسه بیاورند. کارگران صنعت چاپ تهران دو سال پس از قیام برای دومین بار رسماً از نمایندگان سرمایه‌داران دعوت کردند تا در امور کارگران دخالت کنند و نمایندگان سرمایه‌داران برای بار دوم نیز سر کارگران را به سنگ کوبیدند.

هیات موسس پس از اعتراض به این عمل نماینده وزارت کار که آنرا کارشکنی در ایجاد سندیکا دانست، تصمیم به برگزاری انتخابات گرفت و کارگران نیز از آن پشتیبانی کردند. انتخابات برگزار شد و هفت نفر بعنوان اعضا هیات مدیره تعیین شدند. سندیکای جدید تمام تلاش و کوشش خود را بکار برد تا به کارگران اتکا نماید و از طرف کارگران دارای حقانیت و صلاحیت باشد. هیات مدیره در جلسات هفتگی گزارشی از کارهای خود را ارائه می‌نمود و مشکلات و موانعی که در سر راه وجود داشتند را طرح میکرد و به بحث می‌گذاشت. هیات

مدیره از این طریق تلاش میکرد تا کارگران را در امور سندیکا دخالت کنند و فعال شوند. سندیکا دست به انتشار نشریه‌ای بنام "بولتن چاپخانه‌ها" زد که سه هزار نسخه تیراژ داشت و هر دو هفته یکبار منتشر میشد.

وزارت کار سندیکا را برسمیت نمی‌شناخت. در همین رابطه سندیکای کارفرمایان طی بخشنامه‌ای از صاحبان چاپخانه‌ها خواسته بود تا از قبول نمایندگان سندیکا در چاپخانه‌ها جلوگیری کنند و از رسیدگی سندیکا به شکایات کارگران مناعت بعمل آورند. اما اینها هیات مدیره سندیکا را تسلیم نکرد. سندیکا خود را به کارفرماها تحمیل نمود و آنجا که ناچار بود حتی از "گلاویز و دست به یقه شدن" با کارفرمایان خودداری نکرد. سندیکا با رسیدگی به مشکلات و شکایات کارگران و دفاع از مبارزاتشان و نفوذی که از این طریق در میان کارگران کسب نمود وزارت کار را ناچار کرد تا اگرچه نه رسماً بلکه در بسیاری از موارد سندیکا را علناً بعنوان نماینده کارگران بپذیرد. بطور مثال، کارگران چاپخانه مهر ایران، که صاحب آن به خارج رفته و مدیریت آنرا به مدت یکسال به شخص دیگری واگذار کرده بود، توانستند با دخالت، حمایت و راهنماییهای سندیکا چاپخانه را بدست بگیرند و خود راساً آنرا اداره کنند. و یا کارگران چاپ گوتنبرگ در اسفند ۵۹ بخاطر سود ویژه دست به اعتصاب زدند و کارفرما را به گروگان گرفتند و تحصن کردند. سندیکا با دخالت فعال در این مبارزه از تاثیرات منفی‌ای که تشکل خود کارگران می‌توانست در این مبارزه داشته باشد بشدت کاست. کارگران در این مبارزه به مطالبات خود دست یافتند و سندیکا در این موفقیت نقش بسیاری داشت. با آغاز سال ۶۰ هیات مدیره تلاش خود را برای برگزاری اول ماه مه آغاز کرد. هدف عمده‌ای که سندیکا و هیات مدیره آن از این مراسم دنبال می‌کردند طرح کردن "غیر قانونی" بودن خود و افساء وزارت کار بود تا از این طریق وزارت کار را برای برسمیت شناختن سندیکا تحت فشار گذارند. برنامه سندیکا برای روز کارگر علاوه بر نمایش عکس، فیلم و سخنرانی، برگزاری یک راهپیمایی بود. اما قبل از آنکه سندیکا برنامه خود را برای روز کارگر علنی سازد وزارت کار طی اطلاعیه‌ای سندیکا را غیر قانونی خواند و به تبع آن برگزاری راهپیمایی در روز کارگر توسط سندیکا نیز غیر قانونی شد. سندیکا برنامه راهپیمایی را لغو نمود و برای برگزاری یک میتینگ و یا یک مراسم، در صدد تهیه یک مکان برآمد. پس از آنکه کلیه تلاشهای سندیکا برای تهیه یک سالن به نتیجه نرسید به "انجمن همبستگی..." که وابسته به حزب توده بود رجوع کرد. "انجمن همبستگی..." خواستار تضمین‌های کتبی از سندیکا در رابطه با مواضعش نسبت به دولت و رژیم اسلامی و همچنین محتوای سخنرانی و شعارها در مراسم روز کارگر شدند. سندیکای کارگران صنعت چاپ تهران که در واقع به یکی از شعب وزارت کار، وزارت کشور و وزارت ارشاد اسلامی رجوع کرده بود ناچار شد تا به پاره‌ای از شروط "انجمن همبستگی..." وابسته به حزب توده گردن گذارد. سندیکا با محدودیت‌های فوق موفق گردید تا مراسم اول ماه مه را برگزار کند. اما به رسمیت یافتن سندیکا از طرف وزارت کار کمی نکرد و این "کابوسی" بود که هیات مدیره را تنها نمی‌گذاشت.

هیات مدیره عمده نیروی خود را صرف برگزاری یک انتخابات جدید نمود، تا بلکه اینبار بتواند "رسمی" و "قانونی" گردد. با طرح شدن انتخابات مجدد، عناصر ضدکارگر و وابستگان به حزب جمهوری اسلامی به تحرک در آمدند. از میان این ضد کارگران اعضا مستعفی هیات مدیره سندیکای قبلی که هنوز اسناد و دفاتر سندیکای قبلی را نزد خود

بقیه در صفحه ۲۴

مروری بر مبارزات کارگران صنعت چاپ تهران

سیاسی در جامعه آنها را از پیگیری برنامه‌هایی که تدارک دیده بودند بازداشت. دستگیری نمایندگان کارگران و کارگران مبارز و پیشرو وسعت یافت. با توجه به جو ارباب در جامعه، کارگران کمتری در جلسات عمومی سندیکا شرکت می‌نمودند. رژیم اسلامی سندیکا را برای تحویل لیستی از کارگران مبارز و پیشرو تحت فشار گذاشت. عناصر ضدکارگر، عوامل حزب جمهوری اسلامی، توده‌ای‌ها و اکثریتی‌ها در جلسات عمومی سندیکا فشار زیادی را به هیات مدیره آوردند تا سندیکا ترورها و سازمانهای سیاسی اپوزیسیون را محکوم نماید. در مقابله سندیکا با توطئه چینی‌های مزدوران رژیم، توده‌ای‌ها و اکثریتی‌ها، عملاً گرایش به اینکه "ما کاری به سیاست نداریم" تقویت گردید. پرداختن به آندسته از حقوق صنفی کارگران که در چهارچوب قوانین رژیم اسلامی امکانپذیر بود، افزایش یافت. در همین راستا سندیکا ایجاد تعاونی مصرف برای کارگران چاپخانه‌های کوچک که خواست قدیمی این بخش از کارگران بود را در دستور گذاشت و بسیاری از مقدمات کار را نیز فراهم آورد. اما رژیم اسلامی سیاست "اول در خدمت رژیم اسلامی بودن و پس از آن به مسائل صنفی پرداختن" را در مقابله با سندیکا پیش میبرد و به عنوانی گوناگون در مقابل فعالیت‌های سندیکا سنگ اندازی میکرد. در چنین شرایطی با دستگیری یکی از اعضا هیات مدیره و تحت تعقیب قرار گرفتن تعداد دیگری از آنها، ادامه فعالیت سندیکا بیش از پیش دشوار گردید.

رژیم اسلامی آخرین ضربه خود به سندیکا را در بیست و دو بهمن ۶۰، هنگامیکه کارگران در تدارک برگزاری مراسم سالگرد قیام بودند، وارد آورد. سپاه پاسداران با حمله به ساختمان‌های دفتر سندیکا در

داشتند در صدر بر آمدند تا با جمع آوری امضا از نصف بعلاوه یک اعضا انتخابات را خود برگزار کنند و سازمان دهند. این باند ضد کارگر که اعمالشان برای کارگران افشا شده بود با اعتراض کارگران مواجه شدند و موفقیتی کسب نکردند. در مقابل هیات مدیره نیز اقدام به جمع آوری امضا نمود و کارگران پشتیبانی کردند. بدین ترتیب هیات مدیره موفق شد بسیار بیشتر از حد لازم امضا جمع آوری کند و برای گرفتن فرم انتخابات به وزارت کار رجوع نمود. وزارت کار از دادن فرم انتخابات به هیات مدیره امتناع کرد. تنها هنگامی که برای وزارت کار عیان شد که عناصر ضد کارگر برای برگزاری انتخابات و ایجاد سندیکا با شکست مواجه شده‌اند و امکان موفقیتی ندارند از در دیگری وارد شد. وزارت کار دادن فرم انتخاباتی به هیات مدیره را به این مشروط کرد که افراد مورد نظر آنها (بخوان سرمایه‌داران) نیز بتوانند در انتخابات شرکت کنند و کاندید شوند. هیات مدیره پذیرفت. سومین انتخابات پس از قیام برگزار گردید. ترکیب هیات مدیره تفاوت زیادی با هیات مدیره سابق پیدا نکرد. وزارت کار سندیکا را برسمیت شناخت.

کارگران مبارز و پیشرو با توجه به تجربیات خود در این مدت تلاش تازه‌ای را برای سروسامان دادن به وضع سندیکا، وسعت دادن هر چه بیشتر پایگاه آن در میان کارگران، رسیدگی به مشکلات و مطالبات کارگران آغاز کردند. اما سی خرداد ۶۰ و تغییرات

نقشه پرتگاه فلسطین

جنبش فلسطین را که متأثر از شکست ۱۹۴۸ است با اشتیاق به فضای ناسیونالیسم عرب میکشاند، برای او دیگر تنها اتحاد عرب راهگشای آزادی است. اسطوره فلسطین بشوبه خود خمیرمایه بسیج ناسیونالیستی در خاورمیانه عربی میشود و رژیمهای عرب آنرا در جهت مشروع نمودن خود بخدمت میگیرند. از این پس و بیش از همیشه فلسطین برگی در دست رهبران عرب و قدرتهای محلی در مبارزه آنها برای کسب هژمونی منطقه‌ایست، تا جائیکه رقابت میان مصر و عراق بر دینامیسم تشکیل سازمان آزادیبخش فلسطین (ساف) تأثیر میگذارد. اما شکست اتحاد مصر و سوریه و پیروزی انقلاب الجزایر موجب تقویت جریان در اقلیتی (الفتح) میشود که به نوعی درمقابل پان عربیسم مسلط بر «ساف» مدافع هویت ملی فلسطینی است و نقش اعراب را در بحران فلسطین و اسرائیل ثانوی میداند. شکست ارتش‌های عرب در جنگ ۱۹۶۷ رویای ناسیونالیسم عرب را درهم میریزد، منطقه‌گرایی را تقویت و «ساف» را دچار بحران میکند. از سال ۱۹۶۸ ببعده مطالبه ملی و تشکیل دولت مرکز ثقل جنبش فلسطین را تشکیل میدهد. این دولت ابتدا در قالب یک دولت دموکراتیک که ساکنین فلسطین تاریخی را مستقل از وابستگی‌های قومی و مذهبی در بر میگیرد و از طریق مبارزه مسلحانه علیه صهیونیسم مطالبه میشود. چند سال پس از جنگ ۱۹۷۳ و شکست ارتش‌های مصر و سوریه در بازپس گیری مناطق اشغالی است که ایده یک دولت مستقل فلسطینی بر بخشی از سرزمین فلسطین (ساحل غربی و نوار غزه) جای میافتد (۵). این پروژه سیاسی اساسا فلسطینی، برای حکومت ملی در کرانه باختری و غزه، گرچه خود را از ریشه‌های عرب رها میکند

آن بود، دفاتر، اسناد و اموال سندیکا را ضبط نمود و درب آنرا مهر و موم کرد. بدین ترتیب سومین سندیکایی که کارگران صنعت چاپ تهران پس از قیام بهمین تشکیل داده بودند نیز منحل گردید. آنچه در فعالیت و مبارزه سه ساله (بهمن ۵۷ تا بهمن ۶۰) کارگران صنعت چاپ تهران برای برسمیت یافتن تشکل خود توسط بورژوازی مشهود است، نه تحمیل خود به سرمایه‌داران از طریق سازماندهی کارگران برای دفاع از مطالبات، تشکل و نمایندگانشان بلکه از طریق باز کردن دست دولت و سرمایه‌داران در امور مستقل کارگران است. کارگران صنعت چاپ تهران برای برسمیت یافتن تشکل خود به همان دولت و وزارت کاری رجوع میکنند که کارگران در دیگر بخشها در تقابل و در مبارزه با آنها شوراهای خود را بوجود می‌آورند، در بسیاری از کارخانجات کنترل تولید را بدست می‌گیرند و موفق میشوند تا بسیاری از مطالبات خود را راسا بمورد اجرا گذارند. اقدامات متفاوت دو بخش از جنبش کارگری در انقلاب ۵۷ در برخورد به مسائل طبقه کارگر ناشی از اعتقاد رهبران آنها به دو روش متفاوت بود. یکی اتکا به سازماندهی عمل انقلابی و عمل مستقیم کارگران و دیگری اتکا به قوانین و مقررات بورژوازی و اسیر ماندن در قید و بندهای کار سندیکایی.

اگر چه بالاخره ضد انقلاب حاکم همه بخشهای جنبش کارگری را با قساوتی ددمشانه به عقب راند و همه آنچه را که کارگران قبضه کرده بودند بازپس گرفت، اما تجربه این دوره از مبارزات کارگری نیز بروشنی نشان میدهد که طبقه کارگر برای پیشروی و برای نیل به پیروزی جز به نیروی مستقل خویش به هیچ چیز و هیچکس دیگر نمیتواند چشم امید داشته باشد. *

اهداف امپریالیستی اجزای تشکیل دهنده این منطقه را بیک سرنوشت مشترک محکوم کرده است، این هماهنگی نیروهای واقعی و اجتماعی چپ در این واحد منطقه‌ایست که میتواند در مقابل این تعرض عظیم، راه رهائی را برای مردم فلسطین نیز هموار کند.

زیر نویسها

۱- منظور از «کولونی» در این نوشته، شهرک‌نشینهای اسرائیلی در اراضی اشغالی فلسطینی است. کولونی در زبانهای لاتین بمعنای سرزمین مورد استعمار قرار گرفته نیز بکار گرفته میشود.

۲- از اجزای سیاسی قدیمی مانند حزب کمونیست Hadash، حزب انترناسیونالیست Matzen تا جنبش های طرفدار حقوق مردم فلسطین و علیه اشغال چون بلوک صلح، اتحاد زنان برای یک صلح عادلانه، زنان سیادیوش، مرکز اطلاعات الکترونیک، گروه مشترک یهودی-عرب Taayoush یا سازمانهایی با محدوده عمل مشخص مانند کمیته علیه تخرب مسکن و ...

۳- اسلامی شدن زبان قیام، نماد قدرت و نفوذ حماس نیست. اسلام شکل بیانی رادیکالیزه شدن جنبش ملی شده است.

۴- طرح آموزش بخشی از افسران ارشد فلسطینی در آمریکا و تربیت بخشی از نیروهای پلیس محلی تحت نظارت سازمان سیا که شعبه‌های خود را در اراضی اشغالی در دوران شکوه و جلال «اسلو» مستقر کرده است.

۵- «ژان ژنه» نویسنده فرانسوی، فضای حاکم بر جنبش فلسطین را در اوایل دهه هفتاد، نماد برخورد به یک «دولت فلسطینی» در اثر خود «اسیر عاشق» چنین ترسیم میکند: «قبول یک سرزمین هر قدر محدود که فلسطینی‌ها در آن دولت، پایتخت، مسجد، کلیسا، گورستان، شهرداری، بنای یادبود شهیدان، زمینهای اسبدوانی، باند فرودگاهی که در آن گاردی از سربازان روزی دو بار در مقابل روسای دول خارجی ادای احترام کند، داشته باشند چنان کفری تلقی میشود که حتی فکر کردن به آن تنها بشکل یک فرضیه نیز گناه و خیانت به انقلاب بشمار میرفت. علی مانند همه فدائیان دیگر تنها به یک انقلاب باشکوه بشکل یک بوته آتشزا، آتشی که از بانکی به بانک دیگر، از اپرانی به اپرانی دیگر، از زندان به کاخ دادگستری، میجهت تا جاهای نفت متعلق به خلق عرب را از گزند مصون نگاه دارد، فکر میکرد».

و بر «فلسطینیت» متمرکز میشود، اما نه تنها در محدوده تنگ وابستگی به منابع سیاسی و مالی عرب حرکت میکند، بلکه دینامیسم آن هنوز تحت تأثیر فرایند نیروهای است که جوامع عرب را حرکت میدهند.

به این اعتبار شرایط و فضائی که مردم فلسطین امروز در آن بسر میبرند، تنها منتج از سیاستهای امپریالیستی و اشتهای سیری‌ناپذیر صهیونیسم نیست، بلکه محصول فلاکت سیاسی و اجتماعی موجود در خاورمیانه است. بخاطر اینست که ناسیونالیسم عرب این جامعه را قربانی تنگ‌نظریهای خود نمود و سرنوشت سیاسی آنرا به قمار بلند پروازیهای سترون و حراج معاملات حقیرانه‌اش گذاشت. نماد ستم تاریخی که بر مردم و جنبش فلسطین روا شده تنها در «دیر یاسین» (توسط نیروهای مسلح صهیونیست) و «کفر قاسم» (بدست ارتش اسرائیل) نیست، در «سپتامبر سیاه» (بدست ارتش اردن) و «تل زعترا» (با همکاری ارتش سوریه) هم هست. وضعیتی که مردم فلسطین امروز گرفتار آنند نتیجه اینست که در هر کشور عربی منطقه که جنبش چپ سوسیالیست سر بر نیآورد، یا توده گیر نشد، یا از درون تحریف شد، آرمانهای اجتماعی پیشرو و عدالتخواه در پیشگاه ناسیونالیسم عرب قربانی شدند، و سازمانهای چپ نیز یا سرکوب شدند یا به خادمان و همراهان سربراه بدل گشتند؛ به این دلیل است که از درون مبارزه با بیعدالتی و استعمار افسران جوان و بعث و امثالهم سر برآوردند، و مقاومت و مبارزه به امثال اخوان‌المسلمین و حماس و حزب‌الله به وکالت سپرده شد؛ بخاطر اینست که صدای اعتراض اجتماعی پیشرو و عدالتخواه در برآمد امواج سنت و آل و عشیره و ملت و اسلام غرق شد و خاموش گشت. این تراژدی مردم خاورمیانه است، و سرنوشت مردم فلسطین از آن جدائی‌ناپذیر است. در چنین شرایطی، حل مسئله فلسطین بوجود نیروهای واقعی و اجتماعی چپ در خاورمیانه نیز بستگی پیدا میکند. امروز که

ناکامی امریکا در عراق

ایرج آذرین

(۱)

هنوز چهارماه از اعلام پیروزی در جنگ نگذشته که امریکا رسماً از دولتهای دیگر درخواست کمک نظامی میکند. همین ماه مارس گذشته بود که امریکا، با بی‌اعتنایی کامل به آراء قدرتهای بزرگ در شورای امنیت، سازمان ملل را صراحتاً بی‌ربط خوانده بود و قدرت بلامنازع نظامی‌اش را به رخ آنها کشیده بود. فتح کامل عراق ظرف کمتر از یکماه، و با کمتر از ۱۵۰ کشته امریکائی، ظاهراً بر ادعای قدرقدرتی امریکا در شکل دادن به مناسبات بین‌المللی در آغاز قرن بیست و یکم مهر تأیید زده بود. رجوع مجدد امریکا به سازمان ملل در نخستین هفته سپتامبر، با هدف بین‌المللی کردن نیروهای نظامی اشغالگر عراق، اکنون تنها میتواند بعنوان سمبول اعتراف دولت جرج دبلیو بوش به ناتوانی در پیشبرد سیاست خارجی تعرضی امریکا تغییر شود.

رهبران دولت امریکا، از رئیس‌جمهور گرفته تا وزیر خارجه و رئیس پنتاگون، البته هنوز حفظ ظاهر میکنند و رجوع به سازمان ملل را در تداوم سیاست تاکتونی امریکا جلوه میدهند؛ اما با سیلی صورت خود را سرخ نگاهداشته‌اند. این فقط رقبای انتخاباتی جمهوریخواهان در حزب دموکرات امریکا نیستند که سیاست دولت بوش در عراق را ورشکسته اعلام میکنند، بلکه مبلغان و ایده‌نولوگهای دست راستی، که با حرارت تمام هواخواه لشکرکشی امریکا به عراق بودند، اکنون اعتراف میکنند که سیاست خارجی دولت امریکا حتی چهار ماه هم در عراق دوام نیاورده است. هفته نامه اکونومیست از «چرخش صد و هشتاد درجه» حرف میزند و فایننشال تایمز تیتز درشت میزند که «رئیس‌جمهور با اشتها شکر میخورد» (۱).

(۲)

تغییر سیاست امریکا در عراق اشغالی دلایل روشنی دارد. اول، نظامی: گفتن ندارد که از لحاظ نظامی امریکا زیر فشار قرار دارد. به تخمین کارشناسان، اگر مورد کوسوو یا بوسنی را مبنای مقایسه بگیریم، در اشغال نگهداشتن عراق به ۳۰۰ تا ۴۰۰ هزار سرباز نیاز دارد؛ در حالیکه امریکا اکنون در حدود ۱۳۵ هزار سرباز در عراق بیشتر ندارد. سرجمع نیروهای نظامی کشورهای دیگر در عراق در حال حاضر به ۲۰ هزار نفر هم نمیرسد، که بیش از نیمی از آنها نیروهای بریتانیا هستند؛ بقیه عموماً سبولیک هستند، نقش نظامی‌ای بازی نمیکند، و کارکردشان اینست که لیست ساختگی «همپیمانان» را شامل بیش از ۳۰ کشور جلوه دهند.

گذشته از اینکه دولت بوش نگران واکنش افکار عمومی امریکا به میزان تلفات نظامی نیروهای خودی است (که از شروع جنگ تاکنون بطور

متوسط روزی دو کشته بوده است) (۲)، و حتی مستقل از معضل هزینه فزاینده اشغال نظامی، مسأله این است که صرفاً از لحاظ میزان نفقات نیز ارتش امریکا مشکل بتواند حتی همین تعداد فعلی سربازان را در عراق حفظ کند (چه رسد به اینکه تا حد لازم افزایش دهد). تا همین حالا هم حضور این میزان نیروی امریکائی در عراق تنها با افزودن بر دوره مأموریت جنگی ممکن شده است. افزودن بر مدت خدمت در جبهه چنان روحیه سربازان را خراب کرده است که، به گفته یکی از ناظران، اکنون تعداد چمدانهای بسته سربازان چشم‌انتظار بازگشت در یادگانهای امریکائی‌ها در عراق بیش از تعداد تابوتهای برگشتی به امریکا مایه نگرانی است. چنانچه امریکا بخواهد تنها به نیروی نظامی خود عراق را در اشغال نگهدارند نهایتاً باید خدمت نظام وظیفه عمومی را (که بعد از جنگ ویتنام عملاً ملغاً شده بود) مجدداً برقرار کند؛ امری که هم هزینه گزافی دارد و هم از زاویه افکار عمومی مقبولیتی ندارد.

دلیل دوم مالی است. هزینه جنگ و اشغال عراق هیچ تناسبی با بودجه پیش‌بینی شده ندارد. مطابق نقشه اولیه، هزینه نظامی امریکا در عراق قرار بود به مخارج دوره عملیات جنگی (که گفته میشد برق‌آسا خواهد بود) محدود باشد. واقعیت جز این بوده است. پیروزی جنگی البته سریعاً بدست آمد، اما آرام سازی عراق اشغالی هم به درازا کشیده است و هم به نیروی نظامی بیشتری از دوره عملیات جنگی نیاز داشته است. مطابق نقشه اولیه، قرار بود پس از اتمام جنگ برقراری «امنیت» بعداً پلیس عراق و بازمانده ارتش عراق گذاشته شود؛ اما عملاً چنین نشد و پل برمر، حاکم امریکائی عراق، ناگزیر شد که نیروهای مسلح عراق را تماماً منحل کند. برقراری امنیت بناچار کار ارتش امریکا شد. همچنین قرار بود امنیت لوله‌های صادرات نفت توسط ۶۰۰۰ نگهبان خصوصی انجام گیرد، و تأمین این نگهبانان بعداً شرکتهای خصوصی امریکائی باشد. و مهمتر از همه، قرار بود مخارج همه این کارها از محل درآمد عراق، و نه از بودجه امریکا، پرداخت شود. همه این محاسبات غلط از آب در آمده است. رقم مشهور «یک میلیارد دلار در هفته» تنها هزینه نگهداری نیروهای نظامی امریکائی حاضر در عراق است. با ۸۷ میلیارد دلار بودجه‌ای که جرج بوش مجدداً از کنگره امریکا گرفته است، اکنون برای هزینه نظامی امریکا در عراق برای سال ۲۰۰۴ بالغ بر ۱۵۰ میلیارد دلار بودجه اختصاص یافته است؛ یعنی چیزی در حدود سه میلیارد دلار در هفته. هزینه واقعی احتمالاً حتی بیشتر از این مقدار خواهد بود.

علاوه بر هزینه نظامی، هزینه بازسازی اقتصادی و اداری عراق نیز هیچ تناسبی با نقشه اولیه امریکا ندارد. تخمین پل برمر اکنون اینست که بازسازی عراق ۱۰۰ میلیارد دلار ظرف سه سال

آینده برای امریکا خرج برمی‌دارد. مطابق سناریوی پنتاگون قرار بود بازسازی عراق اشغالی «خودکفایی مالی» داشته باشد؛ یعنی مخارج بازسازی ضایعات جنگی از کیسه مردم عراق پرداخت شود و دیناری برای امریکا خرج برنماید. به این ترتیب که، با رفع تحریم اقتصادی، صدور نفت منبع تأمین بودجه بازسازی اقتصادی و اداری عراق قرار گیرد. گفته میشد که صدور نفت به سرعت به سه برابر میزان دوران تحریم اقتصادی، یعنی تا سه میلیون بشکه در روز، خواهد رسید. اما چنین نشد. سابوتاژ در لوله‌های صدور نفت البته میزان صادرات را کاهش داده است اما، حتی بدون احتساب تأثیر سابوتاژ، درآمد صادرات نفتی عراق پس از سقوط رژیم سابق تنها یک سوم آنچیزی میبود که در سناریوی پنتاگون پیش‌بینی شده بود. همه اینها به این معناست که در حال حاضر صادرات (و تولید) نفت عراق حتی پائین‌تر از میزان دوره بلافاصله پیش از سقوط رژیم سابق قرار دارد.

نه فقط تخمین درآمدهای نفتی غلط بود، بلکه تخمین هزینه پروژه‌های بازسازی نیز نادرست از آب در آمده است. در ماه مارس کل مخارج فاز بازسازی در سال ۲۰۰۳ کمی بیش از ۷ میلیارد دلار برآورد شده بود. امروز، به تخمین پل برمر، تنها بازسازی شبکه آبرسانی ۱۶ میلیارد دلار، و بازسازی شبکه برق ۱۳ میلیارد دلار هزینه برمی‌دارد. در بودجه اولیه پل برمر امسال برای بازسازی شبکه برق رقم ۲۲۹ میلیون دلار پیش‌بینی شده بود، یعنی کمتر از ۲ درصد از هزینه واقعی بازسازی شبکه برق (۳).

مرور کوتاهی بر همین ارقام معدود نشان میدهد که دولت امریکا توان مالی ادامه اشغال عراق را ندارد. در حال حاضر کسر بودجه دولت امریکا برای سال ۲۰۰۴ بالغ بر ۵۰۰ میلیارد دلار است؛ یعنی بزرگترین کسر بودجه دولت در تاریخ امریکا (و در تاریخ جهان). تصادفی نیست که تصمیم به ارائه یک قطعنامه آشتی‌جویانه را کولین پاول درست هنگامی اعلام میکند که در بروکسل اجلاس مشترک بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول، و اتحاد اروپا برای تنظیم برنامه‌ای برای کمک به بازسازی عراق در شرف تشکیل است.

دلیل سوم نزدیک بودن انتخابات ریاست جمهوری امریکا در سال ۲۰۰۴ است. محبوبیت جرج دبلیو بوش نزد افکار عمومی امریکا بطور منظمی رو به کاهش دارد. مطابق نظرسنجی نیوزویک، متعاقب فاجعه ۱۱ سپتامبر ۸۲ درصد از امریکائیان سیاستهای بوش را تأیید میکردند؛ پیش از شروع جنگ با عراق این رقم به ۵۳ درصد رسیده بود، اما با پیروزی در جنگ به بیش از ۷۰ درصد افزایش یافت؛ امروز میزان امریکائیهایی که سیاستهای رئیس‌جمهور را تأیید میکنند به ۵۲ درصد کاهش یافته است. مهمتر از این، بنا به یک نظرسنجی دیگر، امروز کمتر از نیمی از امریکائیان (۴۸ درصد) حاضرند که در انتخابات آتی به جرج بوش در برابر کاندیدای حزب دموکرات (هر که باشد) رأی دهند. این ارقام موقعیت شکننده

ناگامی امریکا در عراق

جرج بوش در انتخابات آتی را نشان میدهد، و زمان نیز به احتمال زیاد به زیان بوش کار میکند. رکود اقتصاد امریکا، که نشانی از پایان گرفتن ندارد، و سیاستهای اقتصادی دولت بوش، که بیش‌رمانه افزایش درآمد ثروتمندترین اقشار جامعه را دنبال میکند، بخودی خود احتمال باخت جرج بوش در انتخابات آتی را زیاد میکند. وضعیت عراق اشغالی میتواند این احتمال را قطعیت دهد.

(۳)

مشکلات نظامی، مالی، و مسأله انتخاب مجدد رئیس‌جمهور دلایل بلافضل چرخش سیاست امریکا در عراق هستند، اما آنچه این چرخش را اجتناب‌ناپذیر ساخت این واقعیت است که همه اینها بازتاب علت پایهای تری میباشند: ناگامی سیاست امریکا در عراق در پایه‌های ترین سطح به این علت است که قدرت نظامی پلانناز امریکا به قدرت اقتصادی متناظر با آن متکی نیست.

در جریان تدارک جنگ با عراق، و با تلاش ناموفق فرانسه و آلمان (و به درجاتی حتی روسیه و چین) در سازمان ملل، برای همه روشن شد که این جنگ، اگرچه جبهه عملیاتی‌اش عراق است، اما در حقیقت بر سر چیزی بسیار فراتر از سرنوشت دولت بعثی است. امریکا با این جنگ قطعاً میخواست دولت دست‌نشانده خود را در عراق ایجاد کند، و قطعاً میخواست بازتعریف دلخواه خود از کل جغرافیای خاورمیانه را تسهیل کند؛ اما مسأله تعیین‌کننده اینست که نه فقط در هر دوی این موارد تحقق اهداف امریکا به زیان دولتهای بزرگ رقیب باید انجام میگرفت، بلکه بخصوص باید این نکته را حالی قدرتهای رقیب امریکا میکرد که پس از ۱۱ سپتامبر این امریکاست که حرف آخر را در شکلگیری نظام سیاسی بین‌المللی میزند. معادل این تعرض سیاسی در سطح ایدئولوژیک این بود که نظریه‌پردازان بسیاری با خونسردی از ایده تشکیل یک امپراتوری جهانی امریکا دفاع کردند.

پشتوانه چنین سیاست امپریالیستی‌ای قدرت نظامی امریکاست. امریکا نه فقط قدرت نظامی اول جهان است، نه فقط قدرت نظامی آن با دولتهای مورد هجوم امریکا کیفیتا قابل قیاس نیست، بلکه فاصله عظیمی با قدرتهای بزرگ رقیب دارد. (هزینه نظامی امریکا از مجموع هزینه‌های نظامی دوازده قدرت نظامی بعدی بیشتر است.) پس از سقوط شوروی جهان از لحاظ نظامی تماماً نامتوازن است. و شاید همین واقعیت باعث اینست که نومحافظه‌کاران امریکائی بتوانند اهداف امپریالیستی و سیاست جنگ‌طلبانه امریکا را بدون رودربایستی به صدای بلند اعلام کنند. صداقت نومحافظه‌کاران ممکنست آدم را از تحلیل مارکسیستی برای درک ماهیت امپریالیستی سیاستهای جنگی بی‌نیاز کند، اما صداقتی که به قدرقدرتی نظامی استوار است نهایتاً جز لافزنی چیزی نیست، و تحلیل مارکسیستی همچنان لازم بود تا نشان دهد سیاست امپریالیستی

امریکا در هر گام با تناقضات بیشتری مواجه میشود و نهایتاً محکوم به شکست است: قدرت نظامی امریکا هرچه باشد، میزان توفیق یا ناگامی امریکا در قبال رقبا را نه صرفاً برتری در عرصه نظامی، بلکه نهایتاً تناسب قوا در عرصه اقتصادی رقم خواهد زد. و نهایتاً این قدرت اقتصادی امریکاست که دامنه پیشبرد سیاستهای نظامی را در مناطق مورد هجوم و اشغال شده ترسیم میکند (۴).

دلایل بلاواسطه تغییر سیاست امریکا در عراق اشغالی را بالاتر برشمردیم، و بروشنی میتوان دید که همه این دلایل بلاواسطه بنحوی بازتاب واقعیت عدم تناسب قدرت اقتصادی و قدرت نظامی امریکا هستند: در سطح نظامی، پس از پایان جنگ سرد فلسفه جنگی پنتاگون این شد که هرچه بیشتر به برتری تکنولوژیک تکیه کند تا به نیروی انسانی. چه در دفاع و چه در تعرض، تکیه به آخرین دستاوردهای تکنولوژیک جایگزین تکیه به ارتش مرسوم و سلاحهای متداول شد. فوائد مشی تازه از نظر کاهش فشار افکار عمومی امریکا به سبب کاهش کشته‌های جنگ روشن است. و اگرچه تعقیب فلسفه جنگی جدید در مراحل اول مستلزم سرمایه‌گذاری بسیار زیادی است، اما بنا به محاسبه طراحان پنتاگون، به سبب فاصله عظیمی که میان توان نظامی امریکا و رقبا ایجاد میکند، در دراز مدت از لحاظ مالی هم بصره است.

به این ترتیب توسعه تکنولوژی جدید نظامی دلمشغولی پنتاگون شد، و بمباران هوایی و موشک باران از راه دور، بدون شرکت وسیع سپاه، ستون اصلی نقشه‌های جنگی پنتاگون در دوران تازه قرار گرفت، و به فلسفه «جنگ سبک» (lite war) یا «جنگ بی‌چربی» (lean war) شهرت یافت. ظاهراً با پیروزی در کوسوو و صحت فلسفه «جنگ سبک» محک خورد. بمباران سنگین و بیوقفه بلگراد سرانجام دولت یوگسلاوی را به تسلیم واداشت، در حالیکه میزان کشته نیروهای ناتو در تمام طول جنگ صفر باقی ماند. پیروزی نظامی سریع در جنگ اخیر در عراق از نظر پنتاگون تأیید دیگری بر کارآئی «جنگ سبک» شمرده شد؛ هرچند در همان روزهای نخست پیروزی و سرمستی برخی از صاحب‌نظران نظامی پیروزی را بیش از آنکه محصول «شوک و رعب» موشک باران و بمباران هوایی بدانند به سبب مقاومت نکردن ارتش عراق، احتمالاً به دلیل تبانی برخی ژنرالهای عراقی، تفسیر کردند. بهررو، کارآئی «جنگ سبک» در پیروزی بر عراق هرچه بوده باشد، اکنون بعد از گذشت چهار ماه از اعلام پیروزی جنگی روشن شده است که برای «آرام سازی» عراق اشغال شده «جنگ بی‌چربی» پنتاگون کارآئی ندارد.

تناقض پایه‌ای سیاست امپریالیستی امریکا، تناقض قدرقدرتی نظامی بدون پشتوانه اقتصادی، اینجا خود را نشان میدهد: ممکنست بتوان به ضرب تکنولوژی مدرن نظامی کشورگشائی کرد، اما حفظ کشور اشغال شده صرفاً با اتکا به نیروی تکنولوژی مقدر نیست. برای اینکار، همانطور که تمام تاریخ نشان داده، نه فقط شکل دادن به سیستم سیاسی و سیستم اقتصادی پایدار لازم

است، بلکه در وهله اول باید بتوان «آرام سازی» کرد و «امنیت» را برقرار کرد؛ و اینجا از موشکهای کروزر ناوگان مستقر در دریای سرخ کاری ساخته نیست. امپریالیسم تنها کشورگشائی نیست، بلکه بدل کردن کشورهای گشوده به منطقه نفوذ دولت غالب است. قدرت نظامی مدرن امریکا، که میتواند در جنگ با هر قدرت نظامی موجود پیروز شود، قطعاً توان شکست ارتش کشورهایی مثل عراق را دارد، اما نمیتواند عراق اشغال شده را به راحتی ضمیمه مناطق نفوذ خود کند. امپریالیسم امریکا به روشنی قدرت نظامی لازم را برای نابود کردن چندباره کره زمین دارد، اما نه فقط توان برقراری یک امپراتوری جهانی را ندارد، بلکه حتی توان آرام سازی و اداره امثال افغانستان و عراق را معلوم نیست داشته باشد.

پیش شرط بدل کردن عراق به منطقه نفوذ امریکا توان شکل دادن به یک رژیم سیاسی و اقتصادی است. تناقضات سیاست امریکا در شکل دادن به یک نظام سیاسی جدید در عراق را در جای دیگر بررسی کرده‌ام (۵). راه‌اندازی اقتصاد عراق نیز، گذشته از اینکه خود در گرو درجه‌ای از ثبات سیاسی است، بیش از هر چیز به پول احتیاج دارد. بنا به نقشه اولیه امریکا راه‌اندازی اقتصاد عراق، همانطور که بالاتر اشاره شد، هزینه بسیار ناچیزی برای امریکا در بر داشت. آنچه چنین فرض نامحتملی را منطقی جلوه میداد اعتقاد طراحان سیاست امریکا به قدرت معجزه بازار آزاد و مالکیت خصوصی بود. خصوصی کردن اقتصاد عراق تنها پیش شرط لازم برای کارکرد معجزه‌آسای بازار و رشد اقتصادی عراق شمرده شد. اگرچه این اصل نولیبرالی در بیست و چند سال اخیر رکن اصلی تعرض بورژوازی در سطح جهانی بوده است، اما مبتنی کردن بازسازی اقتصاد عراق بر چنین اصلی تنها گویای یک باور بنیادگرایانه نزد طراحان سیاست خارجی امریکا است. چرا که حتی بسیاری از ناظران امریکائی پیش از آغاز جنگ هشدار میدادند که تمام موارد تاریخی مشابه نشان میدهد که نمیتوان بازسازی عراق و راه‌اندازی اقتصاد آنرا به دست پنهان بازار سپرد. اکنون اعتراف دولت امریکا به اینکه محتاج کمکهای مالی دولتهای بزرگ دیگر است نشاندهنده این امر است که باور بنیادگرایانه دولت بوش به بازار آزاد کارکردی جز پوشاندن توان ناکافی اقتصادی امریکا نداشته است. امپریالیسم مدرن غارت کشورهای فتح شده نیست، بلکه بدل کردن کشورهای فتح شده به حوزه عملکرد سرمایه‌های خودی است. امپریالیسم امریکا میتواند در عراق به شرکتهایی امثال «هالیبرت» قراردادهای پرسود عرضه کند، اما حفظ عراق بعنوان حوزه انحصاری عملکرد سرمایه‌های امریکائی از توان اقتصادی دولت امریکا بیرون است. اکنون میبینیم که دولت امریکا، حتی برای اینکه سرانجام چیزی نصیب «هالیبرت» شود، ناگزیر است تا برای شکل دادن به یک سیستم اقتصادی پایدار در عراق بدواً از دولتهای رقیب برای سرمایه‌گذاری که از توان او بیرون است دعوت بعمل آورد.

ناگامی امریکا در عراق

در عراق را به فرصتی برای فیصله دادن به تقسیم جهان به مناطق نفوذ بر اساس توازن قوای واقعی تبدیل کنند.

تا آنجا که دولت چین را (چه به سبب داشتن حق وتو در شورای امنیت و چه به سبب پتانسیل اقتصادی) بتوان در جرگه قدرتهای بزرگ رده‌بندی کرد، چین به تجارت با امریکا بیش از آن وابسته است که توان چالش جدی سیاست جهانی امریکا را داشته باشد، و با کسب کمترین امتیاز (مثلا با صرف نظر کردن امریکا از اعمال فشار برای افزایش نرخ ارز چین نسبت به دلار) مانعی بر سر راه امریکا نخواهد گذاشت. روسیه نیز امروز تنها سایه‌ای از ابرقدرت شوروی است، و اگرچه از لحاظ نظامی جزو قدرتهای بزرگ است اما وضعیت اقتصاد روسیه، بخصوص نیاز او به قرضه‌های صندوق بین‌المللی پول و پذیرفته شدن به سازمان تجارت جهانی، باعث میشود تا قدرت رقابت مستقیم با امریکا را نداشته باشد. دولت روسیه نیز با گرفتن امتیازات ناچیزی حاضر خواهد شد از ترتیبات مورد نظر امریکا در عراق حمایت کند؛ همانطور که در مورد لشکرکشی امریکا به افغانستان چنین کرد. امتیازاتی که روسیه در عراق به آنها رضایت خواهد داد روشن است: یکی از نخستین اقدامات امریکا پس از فتح عراق این بود که قراردادهای سرمایه‌گذاری دولت روسیه (و فرانسه) را با دولت عراق (بویژه در صنعت نفت) به حالت تعلیق در آورد و از لغو آنها صحبت کند. به همین روال، دولت امریکا تهدید کرده بود که بدهی عراق به دولتهای اروپایی، و از جمله دهها میلیارد دلار بدهی به روسیه را (تحت این عنوان که وام به یک دیکتاتور بوده و خرج سرکوب میشده)، ملغی خواهد کرد (۷). برای روسیه همین کافیست که امریکا از این تعرض آشکار به منافع اقتصادی او در عراق دست بردارد.

آلمان، با اینکه موتور اقتصادی اتحاد اروپاست، هنوز بعنوان بازنده اصلی جنگ دوم جهانی جایگاه درجه دومی در صحنه سیاست بین‌المللی دارد. اگرچه با تحولات جهانی ناشی از ۱۱ سپتامبر آلمان مجال یافت تا نیروی نظامی خود را برای نخستین بار پس از جنگ دوم فراتر از اروپا اعزام کند و در آفریقا و آسیای میانه مستقر شود، اما هنوز فاصله زیادی با بدل شدن به یک قدرت بزرگ نظامی دارد. هدف آلمان در مرحله حاضر اینست که در سطح بین‌المللی به منزله یک قدرت درجه اول جهانی به رسمیت شناخته شود، و شاخص این امر پذیرش او به عضویت شورای امنیت و برخورداری از حق وتو است. اما حتی مسیر تحقق همین هدف هنوز در افق پیدا نیست. موقعیت ژاپن از این لحاظ حتی از آلمان ضعیفتر است. از لحاظ نظامی، ژاپن به دلیل موقعیت جغرافیایی‌اش در طول جنگ سرد از عضویت در ناتو برکنار ماند، و مطابق عهدنامه پایانی جنگ دوم جهانی حتی اجازه داشتن ارتش را ندارد و تنها میتواند نیروی محدودی برای دفاع از خود داشته باشد. (تهدید سلاحهای هسته‌ای کره شمالی میتواند در میان مدت بهانه‌ای برای تسلیح هسته‌ای ژاپن قرار گیرد). در نتیجه تحولات متعاقب ۱۱ سپتامبر ژاپن نیز (مانند آلمان) توانست برای نخستین

نگرانی دولت محافظه کار از انتخابات سال آینده نیز، هرچند مستقیما از منفعت‌جویی حزبی و جاه‌طلبی فردی نشأت میگیرد، اما نهایتا بازتاب دشواریهای استراتژی جهانی امریکا در دورانی است که مشخصا ناموزونی قدرت نظامی و قدرت اقتصادی امپریالیسم امریکا است. از ۱۱ سپتامبر به اینسو دولت بوش این سیاست پرمخاطره را دنبال کرده که نخست هژمونی امریکا را به ضرب نیروی برتر نظامی بر رقیبان تثبیت کند، تا آنگاه موقعیت برتر جهانی امریکا در ایجاد مناطق نفوذ خود را اهرم ارتقاء موقعیت اقتصادی سرمایه امریکائی قرار دهد. این سیاست از زاویه منافع بخشهای بزرگی از سرمایه امریکائی پرهزینه و ماجراجویانه است. مشکلات چهارماه گذشته در عراق تناقضات این سیاست را به نمایش گذاشت، و چرخش سیاست دولت بوش در عراق اکنون باید بتواند به این بخش از سرمایه امریکائی اطمینان دهد که محافظه‌کاران بر هزینه و مخاطرات این سیاست کنترل دارند.

(۴)

از مروری که بر دلایل چرخش سیاست امریکا در عراق داشتیم باید بر یک نکته مهم تأکید کرد: علت ناگامی سیاست امریکا در عراق تناقضات ساختاری امپریالیسم امریکا بوده است، نه فشار رقابتهای امپریالیستی (و نه فشار جنبش جهانی ضد جنگ). در این شکی نیست که همراهی نکردن قدرتهای بزرگ با امریکا (و همچنین فشار افکار عمومی مخالف جنگ) دشواریهایی برای پیشبرد سیاست دولت بوش در عراق آفرید، اما اگر امپریالیسم امریکا به این تناقضات درونی مبتلا نبود، در قبال این درجه از مخالفت رقبای امپریالیست (و این میزان از فشار افکار عمومی) همچنان تاب ایستادگی داشت. با اینهمه روشن است که چرخش سیاست امریکا، حتی وقتی از محدودیتهای درونی امپریالیسم امریکا مایه گرفته باشد، پیامدهای مهمی برای رقابتهای قدرتهای بزرگ دارد.

تقسیم جهان به مناطق نفوذ قدرتهای بزرگ، که متعاقب پایان جنگ سرد ضرورت یافته بود، با واقعه ۱۱ سپتامبر در دستور قرار گرفت (۶). با تصمیم یکجانبه امریکا برای حمله به عراق مسابقه تقسیم جهان به مناطق نفوذ میان قدرتهای بزرگ رسماً آغاز شد، و دولت بوش در پی آن بر آمد تا با تکیه بر قدرت فائده نظامی جغرافیای امپریالیستی جهان را به سود فاحش امریکا ترسیم کند. اگر پیروزی سریع بر عراق به معنای برتری یافتن امریکا در همان لحظات اول این مسابقه بود، اکنون ارائه قطعنامه جدید امریکا به سازمان ملل پذیرش این امر است که پیش افتادن امریکا در عراق تنها گل آفسایدی در این مسابقه بوده است.

قدرتهای رقیب در برابر پذیرش این واقعیت از سوی امریکا چه واکنشی خواهند داشت؟ همه قرائن حاکی از اینست که دولتهای بزرگ رقیب امریکا در موقعیتی نیستند که ناگامی امریکا

بار پس از جنگ دوم جهانی ناوگان نظامی به اقیانوس هند اعزام کند، و اکنون نیز احتمالا خواهد کوشید تا با اعزام نیروی سمبولیکی به عراق به ارتش خود رسمیت دهد؛ ولی با اینهمه در حال حاضر ظرفیت نظامی ژاپن هیچ تناسبی با قدرت اقتصادی‌اش ندارد. از لحاظ سیاسی نیز ژاپن از امتیازی که آلمان با قرار گرفتن در اتحاد اروپا بدست آورد محروم بوده است، و در عرصه سیاست بین‌المللی همچنان باید لال بماند. به این ترتیب تا آینده قابل پیش‌بینی اعمال قدرت ژاپن در سطح منطقه‌ای و بین‌المللی به همان شیوه چند دهه گذشته، یعنی صرفا در عرصه اقتصاد و با تکیه به قدرت اقتصادی ژاپن، میتواند دنبال شود.

نقش تعیین کننده در رقابتهای امپریالیستی بر عهده دو قدرت بزرگ دیگر، فرانسه و بریتانیا، قرار دارد. بریتانیا از جنگ اول جهانی به اینسو متحد استراتژیک امریکا بوده است، و گرچه برخورد منافع سرمایه‌های بریتانیایی و امریکائی در سطح جهان طبیعی است، اما کلیه دولتهای بریتانیا در نزدیک به یک قرن گذشته تأمین منافع امپریالیسم بریتانیا را از طریق همراهی با امریکا دنبال کرده اند. سیاست خارجی دولت تونی بلر نیز تبعیت تام و تمام از سیاست امریکا بوده است، و هرچند این سیاست در بخشهایی از سرمایه بریتانیا و جناحهایی از دولت بریتانیا مخالفانی دارد، اما ظاهرا مسیر معقولی خصوصا برای نیازهای بخشهای بزرگی از سرمایه مالی نیرومند بریتانیا بوده است. قطع همکاری استراتژیک بریتانیا و امریکا در کوتاه مدت متصور نیست و در دراز مدت نیز تداوم یا خاتمه این اتحاد بسته به اینست که پروژه شکلگیری اروپای واحد با چه تجدید آرایشی برای سرمایه در سطح جهانی فرجام یابد.

همانطور که پروژه تدارک جنگ با عراق نشان داد، دولت فرانسه سرسخت‌ترین مخالف سیاست خارجی دولت بوش در میان قدرتهای بزرگ است. منافع اقتصادی فرانسه در عراق روشن است: فرانسه نیز مانند روسیه یکی از طلبکاران اصلی دولت عراق است، از عمده‌ترین طرفهای تجاری عراق بشمار میرود، و برای سرمایه‌گذاری صنعتی (از جمله در نفت) قراردادهای متعددی با عراق دارد. اشغال عراق توسط امریکا همه این منافع اقتصادی را در مخاطره قرار داد. گذشته از منافع اقتصادی در عراق، فرانسه عموما با خاورمیانه و شمال آفریقا پیوندهای سیاسی تاریخی عمیقی دارد، و خصوصا پس از جنگ سرد برای افزایش نفوذ خود در این منطقه کوشیده است و پیشرویهایی قابل ملاحظه‌ای به زیان امریکا داشته است. مقابله فرانسه با سیاست امریکا در عراق یک مقابله کلاسیک امپریالیستی بر سر مناطق نفوذ است.

از نظر فرانسه مطلوبترین حالت آنست که امریکا واقعیت توازن اقتصادی قدرتها را بپذیرد، و تقسیم جهان بعد از جنگ سرد به مناطق نفوذ بر مبنای این درک مشترک و با توافق همگانی قدرتهای بزرگ صورت پذیرد. چنین طرحی منطبق

ناکامی امریکا در عراق

با منافع همه قدرتهای بزرگ رقیب امریکا نیز هست. اما فرانسه بدون اتحاد با قدرتهای دیگر توان تحمیل چنین طرحی به امریکا را ندارد، و همانطور که بالاتر دیدیم، قدرتهای بزرگ رقیب امریکا نیز در موقعیتی نیستند که بتوانند امریکا را، حتی پس از ناکامی در عراق، وادار به پذیرفتن واقعیت توازن قوای جهانی بنمایند. به این ترتیب مسأله تقسیم جهان همچنان باز میماند، و رقابتهای قدرتهای بزرگ همچنان در نخستین مرحله خود باید دنبال شود.

خلاصه کنیم. مشخصه این مرحله از رقابتهای امپریالیستی بر سر تقسیم جهان به مناطق نفوذ چنین است: از یکسو تناقضات ساختاری امپریالیسم امریکا (عدم تناسب قدرت نظامی و اقتصادی) بر سیاست هژمونی طلبانه امریکا با تکیه صرف به نیروی نظامی محدودیتهای جدی اعمال میکند؛ از سوی دیگر دولتهای بزرگ و قدرتهای امپریالیستی هنوز در موقعیتی نیستند که تقسیم جهان به مناطق نفوذ را بر مبنای توازن واقعی قدرت اقتصادی متحقق کنند.

در چنین وضعیتی، دولت بوش طبعاً تلاش خواهد کرد تا ناکامی در عراق صرفاً به دادن امتیازاتی به رقیب در خود عراق (در مقابل کمکهای مالی و نظامی آنها) محدود بماند. و تلاش خواهد کرد تا شکل دادن به یک نظم بین‌المللی که امریکا و سرمایه امریکائی در آن سهم شیر داشته باشند را همچنان از طریق اتکاء به قدرت برتر نظامی امریکا آزمایش کند. بخشهایی از سرمایه‌های امریکائی و جناحهایی در هیأت حاکمه امریکا نیز آتیه خود را تنها در صورت پیروزی چنین تلاشهای ماجراجویانه‌ای روشن میبینند و بنابراین از این سیاست دولت بوش قاطعانه پشتیبانی میکنند. در مقابل، حد نهایی توفیق قدرتهای رقیب امریکا در این مرحله تنها میتواند مهار دولت بوش باشد. در این مرحله کفایت امریکا دست از «یکجانبه‌گرایی» بردارد، امتیازاتی را که در مناطق مختلف جهان خواستار آنست به بحث میان قدرتهای بزرگ بگذارد، و با جلب رضایت آنها، یعنی با بده و بستان و دادن امتیازاتی در مناطق دیگری از جهان، اهداف خود را دنبال کند. از اینرو دولتهای بزرگ رقیب امریکا در مقابل سیاست هژمونی طلبانه دولت بوش بر نقش سازمان ملل و سایر نهادهای جهانی برای شکل دادن به نظامی بین‌المللی تأکید میکنند. (حتی دولت بریتانیا نیز از نظر اصولی این آلترناتیو را تأیید میکند). فوائد چنین آلترناتیوی برای اروپایی که فاقد قدرت رقابت نظامی است و تنها از یک «قدرت نرم» برخوردار است روشن است (۸). چنین ترتیبی نه فقط بر منافع رقبای امریکا منطبق است، بلکه حتی بخشهایی از سرمایه امریکائی و بسیاری از کمپانیهای بزرگ امریکائی نیز از چنین شیوای در تقسیم جهان بیش از سیاست بی‌پایه دولت بوش نفع خواهند برد. (مخالفتهای تعداد معتناهی از چهره‌های برجسته سیاسی امریکا با دولت بوش بازتاب همین واقعیت است.)

به این ترتیب، تا آنجا که به تأثیر بر رقابتهای امپریالیستی بر میگردد، روشن است که ناکامی سیاست امریکا در عراق در لحظه فعلی امتیازی به سود قدرتهای رقیب محسوب میشود و تغییری در توازن قوای قدرتهای بزرگ ایجاد نمیکند. اما این بخودی خود نه تخفیفی در تهدید جنگ افروزی امریکا ایجاد میکند و نه نقشه‌های امپریالیستی برای سلطه بر مناطق مختلف جهان را تضعیف میکند. حد یکجانبه‌گرایی نظامی دولت بوش را در آینده نزدیک همچنان تنها تناقضات درونی امپریالیسم امریکا رقم خواهد زد، و نه فشار قدرتهای بزرگ دیگر. و حتی آنگاه که دشواریهای نظامی و مشکلات مالی امریکا مانعی بر پیشبرد سیاست دولت بوش شوند (مانند لحظه فعلی در عراق)، پروسه تقسیم جهان به پروسه معامله و چانه‌زنی قدرتهای بزرگ، چه در پشت پرده و چه در تریبونهای بین‌المللی نظیر سازمان ملل، سپرده میشود. تنها عروج جنبشهای ترقیخواه (از جنبش جهانی ضد جنگ گرفته تا جنبشهای حق‌طلبانه در سطح کشوری و منطقه‌ای) است که میتواند با سیاست امپریالیستی دولت امریکا مقابله کند، و بجای سناریوهای گوناگون تقسیم جهان میان قدرتهای امپریالیستی، مناسبات بین‌المللی را بر مبنای اراده توده مردم شکل دهد.

(۵)

بدیهی است که ناکامی سیاست امریکا در عراق بیش از هرجا بر خود عراق تأثیر میگذارد. نخستین پیامد عقب نشینی محدود امریکا در عراق اینست که بلافاصله عراق را عرصه مستقیم رقابتهای امپریالیستی میکند. برخلاف باور ساده‌لوحانه سوسیال‌دموکراتها، که هرجا نامی از سازمان ملل و «جامعه بین‌المللی» مایید طبیعتاً صلح و دموکراسی را میبینند، نخست باید تأکید کرد که پیامد ورود قدرتهای بزرگ جهانی به عراق چه نیست: الف) پایان دادن به اشغال و اعاده استقلال سیاسی عراق نیست؛ ب) برقراری آزادیهای سیاسی و پایان دادن به فقر و قحطی نیست؛ ج) حتی برقراری آرامش و ثبات هم نیست؛ بلکه، د) تشدید تنشهای سکناریستی مذهبی و قومی و منطقه‌ای در جامعه عراق است.

اینکه بین‌المللی شدن اشغال عراق بسود آینده مردم عراق است یا دستکم از مشقات امروزشان میگذارد، توهمی بیش نیست. اینکه، در بهترین حالت، قطعنامه سازمان ملل (که آشکارا برآیند معاملات قدرتهای بزرگ است) نیروهای اشغالگر را تحت فرماندهی سازمان ملل قرار دهد (که بسیار بعید است)، اداره عراق را بعهدۀ سازمان ملل بگذارد، یا حتی خواهان انتقال سریع حاکمیت به یک دولت عراقی شود، کوچکترین تغییری در این واقعیت نمیدهد که عراق همچنان تحت اشغال خواهد ماند، دولت عراق دست‌نشانده قدرتهای بزرگ خواهد بود، اقتصاد عراق غنی‌مندی برای سهم‌بری امپریالیستها خواهد شد، و رقابتهای امپریالیستی شیرازه جامعه عراق را بیش از پیش از هم خواهد گسست. با بین‌المللی شدن اشغال عراق این کشور بدل به صحنه رقابتهای قدرتها خواهد شد، اما موضوع این رقابتها به

خود عراق محدود نیست، و هر تحول جهانی، و هر معامله قدرتهای بزرگ بر سر هر مسأله‌ای و در هرجا، بر توازن قوای امپریالیستی در عراق تأثیر خواهد گذاشت. همه اینها عنصر بی‌ثباتی جدیدی به صحنه عراق خواهند افزود. رقابتهای امپریالیستی شکلگیری نهادهای اقتصادی و سیاسی در عراق را نه فقط تسهیل نمیکند، بلکه همه مشکلاتی که امریکا برای راه اندازی اقتصادی و سیاسی عراق با آنها روبرو بود با ورود سایر قدرتهای بزرگ به عراق تنها تشدید خواهد شد.

وعده‌های دموکراتیک به عراق نه فقط از جانب امریکا فراموش شده است، و نه فقط دولتهای رقیب امریکا اکنون هیچگونه قید و شرط دموکراتیکی را پیش شرط همکاری شان با امریکا در عراق قرار نمیدهند، بلکه خیل ژورنالیستهای لیبرال غربی که مرتب از اوضاع عراق گزارشهای تلخ و انتقادی تهیه میکنند نیز تنها دلمشغولی شان مسأله «امنیت و آرامش» شده است. حقوق کردها چه شد؟ چرا در عراق، این سکولارترین کشور عربی، امروز مشروب فروشی‌ها را میبینند و حجاب بر سر زنان میکنند؟ سرنوشته‌های رفاهی بدتر از وعده‌های دموکراتیک است. قرار بود با تغییر رژیم تحریم اقتصادی پایان یابد و به مرگ نالازم دستکم صد کودک در روز خاتمه دهد، ولی امروز میزان مرگ و میر کودکان در عراق بیش از زمان تحریمهای اقتصادی است. بین‌المللی شدن اشغال عراق قرار است چه کاری برای اینها بکند؟ تنها نکته مورد اختلاف میان قدرتهای بزرگ برای تنظیم قطعنامه کذابی گویا مسأله انتقال قدرت به یک دولت عراقی است که از جانب فرانسه بر آن پافشاری میشود. ظاهراً معنایش اینست که با بین‌المللی شدن اشغال عراق قدرتهای رقیب امریکا پروسه اعاده استقلال عراق را تسریع خواهند کرد. این ادعا را در ادامه مطلب بررسی میکنم، اما نخست باید از مسأله برقراری «آرامش و امنیت» آغاز کرد. چرا که سخنگویان پنتاگون مدعی اند که اگر زندگی در عراق مشقت‌بار است، اگر بازسازی اقتصادی و سیاسی عراق پیشرفتی نداشته، به این علت است هنوز فاز «آرام سازی» و «برقراری امنیت» پایان نیافته است. ظاهراً باور به همین ادعای پنتاگون موجب همدردی عمومی دولتها و ژورنالیستهای لیبرال غربی است. اما آیا بین‌المللی شدن اشغال عراق این مسأله را حل میکند؟

یک دلیل اصلی امریکا برای بین‌المللی کردن اشغال عراق، همانطور که بالاتر دیدیم، این است که خود توان استقرار نیروی نظامی بیشتر در عراق را ندارد. گویا اعزام نیرو از طرف سایر کشورها آرامش و امنیت را تأمین خواهد کرد. اینکه «آرام سازی» و «امنیت» در اینجا معنایی جز واداشتن مردم به پذیرش حاکمیت ارتش اشغالی ندارد محتاج تفصیل نیست. ولی از این هم که بگذریم، حتی اگر همراه امریکا بپذیریم که برقراری آرامش و امنیت این فایده را برای مردم بغداد دارد که ساعات منع رفت و آمد لغو میشود، یا مثلاً صلیب سرخ دارو و پزشکان بیشتری به عراق میفرستد، سوال این است که

ناکامی آمریکا در عراق

چگونه بین‌المللی کردن ارتش اشغالی قرار است این را تأمین کند؟ چنانکه بالاتر دیدیم، اگر مورد کوسوو را مبنا بگیریم، در اشغال نگهداشتن به ۴۰۰ هزار نیروی نظامی نیاز دارد. برای رساندن نیرو به این حد باید بیش از ۱۰۰ هزار سرباز فقط از اروپا اعزام شوند. از همین حالا معلوم است که قدرتهای بزرگ اروپایی نیروی نظامی چندانی به عراق اعزام نخواهند کرد. (آلمان این نکته را رسماً اعلام کرده و فرانسه هم احتمالاً تنها نیروی سمبولیکی میتواند اعزام کند.)

اما قرار است با اعزام نیرو از جانب کشورهای نظیر ترکیه، هند، پاکستان و بنگلادش مسأله حل شود. ظاهراً استدلال سخنگویان دولت آمریکا اینست که چون نیروهای نظامی این کشورها نزدیکی مذهبی یا بهر حال نزدیکی فرهنگی با اهالی عراق دارند در برقرار امنیت موفق خواهند بود. ولی این استدلال تماماً ظاهری است. هرکس که اندکی با روحیه جوامع این منطقه آشنا باشد میتواند بگوید که از قضا تحمل اشغال ارتش این "هم کیشان" و "هم فرهنگها" برای چنین مردمی خفتبارتر جلوه خواهد کرد، و بنابراین واکنش نسبت به ارتش اشغالگر این قبیل کشورها تندتر خواهد بود. این را طراحان سیاست دولت آمریکا نمیتوانند ندانند، ولی دلیل واقعی شان اینست که میدانند تلویزیونهای آمریکا موجبی برای اعلام تعداد کشتههای سینه‌چرده و شرقی این قبیل کشورها نخواهند داشت (جان آدمیزاد در خود این کشورها هم که ارزشی ندارد و بنابراین تعداد کشتهها فشاری بر دولت مربوطه نخواهد آورد.)

حتی اگر اعزام نیروی نظامی به عراق به این قبیل کشورها محدود نماند، حتی اگر توافقات قدرتهای بزرگ و قطعنامه سازمان ملل منجر به اعزام نیروی نظامی وسیع از جانب ناتو و دولتهای متعدد اروپایی شود، هنوز مسأله ایجاد "آرامش و امنیت" در عراق باقی خواهد ماند؛ چرا که بی‌ثباتی عراق مسأله‌ای نظامی نیست که راه حل صرفاً نظامی داشته باشد. تبلیغات آمریکا چنین جلوه میدهد که بازسازی اقتصادی و سیاسی عراق پیشرفت چندانی نداشته چرا که یک سلسله عملیات محدود اما مداوم از جانب معدودی تروریست موجب ناامنی و بی‌ثباتی است. بنابراین بازسازی اقتصادی و سیاسی عراق در گرو سرکوب این دسته معدود است. این ادعا را باید بدقت بررسی کرد.

در برابر این ادعا مقدماتاً باید گفت که "تروریستی" نامیدن این قبیل عملیاتها حتی از لحاظ حقوقی نادرست است؛ چرا که حملات آنها متوجه نیروهای نظامی و نهادهای اشغالگر ارتش امریکا است (پل برمر مأمور پنتاگون است و «شورای اداره عراق» نیز بطور رسمی جمع مشاورین انتصابی اوست)، و مطابق تعریف رایج حقوقی از تروریسم (که دولت آمریکا نیز پذیرفته و در سایتهای اینترنتی وزارت خارجه و وزارت دفاع آمریکا نیز منعکس

است)، تروریسم به معنای کشتار مردم غیرنظامی برای دستیابی به اهداف سیاسی است. هر سارق مسلحی تروریست نیست، چون هدف سیاسی‌ای دنبال نمیکند؛ و آنکس که برای اهداف سیاسی اسلحه برمی‌دارد و با نیروهای ارتشی درگیر میشود چریک است نه تروریست. مطابق کلیه موازین بین‌المللی، ارتش اشغالگر (بویژه در جنگی که وجهه قانونی در هیچیک از حقوق بین‌الملل ندارد) آماج مشروعی برای عملیات نظامی متقابل است. به شیوه مرسوم رسانه‌های رسمی آمریکا، این تنها یک ترفند کثیف است که هرگونه عملیات چریکی را به صرف محدود بودنش بسادگی تروریستی میخواند، در حالیکه بمباران غیرنظامیان توسط ارتش دولتها را بعنوان عملیات مجاز نظامی گزارش میکند.

اما در بحث حاضر مسأله تروریستی نامیدن این عملیاتها از جانب آمریکا مسأله‌ای فرعی است. مسأله اصلی بررسی این ادعای امریکائیان است که گویا عامل وضعیت ناآرام و بی‌ثبات عراق این قبیل عملیاتها چریکی است، پس با سرکوب آنها فاز "آرام سازی" به پایان میرسد و خیرات فاز بازسازی اقتصادی آغاز میشود، تا نوبت به بازسازی سیاسی، به انتخابات و انتقال قدرت به یک "دولت دموکراتیک عراقی"، فرابرسد. واقعیت جز این است. این یک فاکت است که عملیات پراکنده چریکی بر ارتش آمریکا فشار اعمال کرده است، اما واقعیتی که ندیده گرفته میشود اینست که این قبیل عملیاتها تاکنون مانعی برای بروز اعتراضات توده‌ای نیز نبوده‌اند. این نفس نظامی بودن این قبیل عملیاتها نیست که چنین کارکردی داشته، بلکه مسأله اینست که عملیات چریکی تاکنونی در تداوم یک جنبش سیاسی و اجتماعی علیه اشغال آمریکا رخ نداده و یک عرصه مبارزه برای اهداف چنین جنبشی نیست (برخلاف موارد متعدد جنبشهای مقاومت در برابر استعمارگران و اشغالگران در قرن بیستم؛ مثلاً در الجزایر، ویتنام، و نظایر اینها). این عملیاتها، چه از جانب بازماندگان رژیم بعثی یا جریانات اسلامی غیرعراقی باشند (چنانکه امریکائیان ادعا میکنند)، و چه واکنش خودی گروههایی از جوانان عراقی (چنانکه برخی ناظران مدعی شده‌اند)، در هر دو حال حتی در خدمت تبلیغ خواسته سیاسی‌ای که مبنای راه اندازی یک جنبش توده‌ای شود قرار ندارند، بلکه صرفاً واکنشی انتقام جویانه یا عاطفی هستند. اینجا باید تکرار کرد که در وضعیت فعلی گزینه تاکتیکی چه در عراق مقابله نظامی با آمریکا نیست، بلکه تمام انرژی چه باید وقف سازماندهی نهادهای قدرت مستقیم توده‌ها شود (۵). عملیات چریکی تاکنونی در عراق بیشک برای آمریکا دردسری جدی آفریده، اما در شرایطی که توده مردم عراق بیش از هر چیز به ظرفی برای ابراز وجود اجتماعی و سیاسی نیاز دارند، عامل دیگری بوده است تا آنها ناظران منفعل رویدادها باقی بمانند.

به بحث اصلی بازگردیم. حتی اگر بین‌المللی کردن اشغال عراق بتواند عملیاتها چریکی را سرکوب و بشدت محدود و منفرد کند، تازه معضل "بی‌ثباتی" چهره واقعی اش را با عروج جنبش توده‌ای نشان خواهد داد. گذشته از تأثیر

منفی عملیات چریکی جاری بر برآمد توده‌ای، این واقعیت که اشغالگران امریکایی خود وعده بهبود اوضاع اقتصادی و تحول سیاسی را به اتمام فاز "آرام سازی" منوط کرده‌اند به این معناست که، به هر درجه که در سرکوب و کنترل عملیات چریکی جاری توفیق یابند، باید منتظر طرح وسیع خواسته‌های اقتصادی و سیاسی باشند. آمریکا البته امیدوار است که احزاب و دستجات حاضر در «شورای اداره عراق» بر توده‌ها کنترل داشته باشند و مطالبات آنها را در جهت مطلوب آمریکا کانالیزه کنند. اما این تنها به تناقضات آمریکا میافزاید، چرا که احزاب و دستجات همکار آمریکا خود نیز در انتظار پایان فاز آرام سازی برای سهم‌خواهی و طرح مطالبات واگرای خود هستند. نه فقط عروج جنبش توده‌ای از پائین، بلکه سر باز کردن اختلافات میان احزاب و دستجات همکار آمریکا مایه‌های اصلی ناآرامی و بی‌ثباتی در عراق خواهند بود. به این معنا، فاز "آرام سازی" نشانی از پایان گرفتن ندارد.

واقعیت اینست که در حالی که آمریکا در عراق زیر فشار قرار دارد، چنانچه ارتش آمریکا بهای روزانه "آرام سازی" را نپردازد، برای آمریکا کش آمدن این فاز معضلی ثانوی است و بهر حال بر وضعیت فعلی رجحان دارد. برای سایر دولتهای بزرگ اما اینطور نیست. برخلاف آمریکا، برای اینها مهم است که با ورود شان به عراق خود را درگیر یک وضعیت پیچیده نظامی نکنند. راه حل این مسأله، که بیشتر از جانب دولت فرانسه عرضه میشود، ظاهراً شکل دادن هرچه سریعتر به یک دولت عراقی است. حکمت این طرح در این است که گویا چنین دولتی، که مشروعبیتش را لابد از نفس عراقی بودنش میگیرد، خود بخود به ناآرامیها پایان خواهد داد. هیچ حرفی از برقراری دموکراسی، جدایی دین از دولت، احقاق حقوق کردها و سایر اقلیتها نیز در میان نیست، اما خواست انتقال سریع قدرت به یک دولت عراقی قرار است دستکم قدرتهای رقیب آمریکا را ضامنی برای استقلال سیاسی عراق نشان دهد. طرفه اینکه دولت فرانسه حتی سپردن امور عراق را به «شورای اداره عراق»، که منتخب هیچکس نیست و منتصب پل برمر است، توصیه کرد. (هرچند «شورای اداره» خود اعلام کرد که آمادگی پذیرش اداره عراق را ندارد و بهتر است، همانطور که امریکائیهها میگویند، صبر کرد!) بهررو، در جهت سازش آمریکا و فرانسه، مذاکره برای تنظیم قطعنامه‌ای برای شورای امنیت که مورد قبول عمومی قدرتهای بزرگ باشد اکنون حول زمانبندی و چگونگی انتقال قدرت به یک دولت عراقی گره خورده است.

اما، برخلاف آنچه قطعنامه جدید سازمان ملل قرار است القاء کند، مسأله تشکیل دولت عراقی ابداً مورد اختلاف قدرتهای بزرگ نبود و نیست. در طرح اولیه آمریکا نیز اعاده استقلال سیاسی عراق در دستور بود. تنها زمان تشکیل آن بنا بود، به اقتضای انتخابات ریاست جمهوری آمریکا، ماه سپتامبر ۲۰۰۴ باشد؛ تا هم جرج دبلیو بوش بتواند پیش از انتخابات نوامبر ادعا کند که

ناکامی آمریکا در عراق

گریز از مرکز در چنین دولت عراقی را تنها میتواند افزایش دهد.

دولت عراقی، چه در سپتامبر ۲۰۰۴ تشکیل گردد و چه در مارس ۲۰۰۴، جز صحنه‌آرایی تغییری در وضعیت سیاسی عراق نخواهد داد. اگر کسی به درستی این باور مارکسیستها شک داشته باشد که منشأ اصلی قدرت دولتی در ارتش و زندان و دادگاه است میتواند از تجربه همین چند ماهه عراق اشغالی بسیار بیاموزد. قدرت واقعی در عراق در مشت ارتش اشغالگر است؛ اگر آمریکا تنها نیروی اشغالگر باقی میماند دولت عراقی تنها برگ انجیری برای قدرت آمریکا بود، حال برگ انجیر قدرت چندین دولت بزرگ و امپریالیست خواهد بود. در کنار دلیل آشنای "تأمین امنیت"، تضمین دوام چنین دولت دست نشاندهای بهانه‌تازه‌ای برای حضور پایگاههای آمریکا (و احتمالاً قدرتهای بزرگ دیگر) برای سالیان دراز در عراق خواهد بود. این آن "دولت مستقل عراقی" است که بین‌المللی شدن نیروهای اشغالگر عراق میتواند شکل دهد.

حضور قدرتهای بزرگ جهانی در عراق گامی در جهت رفع اشغال عراق و آزادی و استقلال آن نیست، و به همین دلیل نباید به بهانه "قطعنامه"

مسأله عراق نشان از پایان گرفتن دارد، و هم فاصله کوتاه آن با انتخابات فرصتی برای مشاهده کارنامه عملی دولت عراقی باقی نگذارد. سر و صدای اخیر فرانسه دایره بر تشکیل هرچه سریعتر یک دولت عراقی تنها ژستی است که بیش از آنکه معضل امروز عراق را مخاطب داشته باشد خطاب به ناسیونالیسم عرب در کشورهای منطقه، و در راستای سیاست وسیعتر دولت فرانسه برای جلب سمپاتی دولتهای منطقه است. یک دولت عراقی مشکل برقراری آرامش را حل نمیکند، چرا که چنین دولتی که متکی به مشارکت احزاب و شخصیتهای حاضر در «شورای اداره عراق» خواهد بود، همانطور که در جای دیگری به تفصیل بررسی کرده‌ام، حتی واجد حداقلی از ارزشهای سیاسی مشترک نیست و نمیتواند پروژه واحد سیاسی‌ای را دنبال کند (۵). کمالینکه همین «شورای اداره» حتی برای انتخاب یک هیأت وزیران نمایشی نتوانست به هیچ توافقی، مگر بازتولید یک به یک قدرتهای موجود در «شورای اداره» در هیأت وزیران، دست یابد. ورود سایر قدرتهای بزرگ به صحنه سیاست عراق نیروی

زیر نویسها:

منابع زیر است:

Will Hutton, "Alone, the US will fail", The Observer, August 24 2003; The Economist, "Help wanted", economist.com, Sep 5 2003; The New York Times, "Paying the Bill for Iraq", Sep 10 2003; Washington Post, "Paying the Price", washingtonpost.com Sep 14 2003.

۴- برای تفصیل این نکته نگاه کنید به، ایرج آذرین، "تئوری برای جنگ، تئوری برای مقاومت"، بارو ۱۶، ژانویه ۲۰۰۳، ص ۲۰-۱۸.

۵- ایرج آذرین، "پیروزی در جنگ، شکست در صلح"، بارو ۱۷، آوریل ۲۰۰۳.

۶- نگاه کنید به، ایرج آذرین، "۱۱ سپتامبر و نظم نوین امپریالیستی"، بارو ۱، اکتبر ۲۰۰۱؛ "تقسیم دوباره جهان آغاز میشود"، بارو ۴ و ۵، ژانویه و فوریه ۲۰۰۲.

سازمان ملل" و دخیل شدن "جامعه جهانی" مورد تأیید نیروهای چپ و ترفیخواه قرار گیرد. حضور قدرتهای بزرگ جهانی در عراق این کشور را به میدان رقابتهای امپریالیستی بدل خواهد کرد. برخی مفسرین سیاسی پیش‌بینی کرده اند که، همانطور که آلمان اشغالی در فردای جنگ دوم جهانی رسماً به مناطق تحت کنترل ارتشهای دولتهای مختلف متفقین تقسیم شد، این احتمال وجود دارد که عراق نیز با بین‌المللی شدن اشغال به همان سرنوشت دچار شود. اما محتمل‌تر بنظر میرسد که این جغرافیای عراق نباشد که به مناطق کنترل دولتها تقسیم خواهد شد، بلکه این احزاب و نیروهای سیاسی بازیگر در صحنه امروز عراق باشند که تحت کنترل قدرتهای امپریالیستی مختلف قرار میگیرند. و شاید هرازگاهی نیز موفق شوند ارباب خود را عوض کنند؛ یا اگر زرنگ باشند خدمات خود را به هر مشتری که قیمت بیشتری بپردازد عرضه کنند. اگر صحنه سیاست عراق میدان تاخت و تاز نیروهای همکار اشغالگران باقی بماند، اگر دستجات اسلامی شیعه و سنی، و احزاب ناسیونالیست موجود کرد و ترکمن همچنان یکه‌تاز عرصه سیاست باشند، و اگر جنبشهای توده‌ای با قدرت در صحنه سیاست عراق بسرعت عروج نکنند، کشمکشهای امپریالیستی می‌رود تا جامعه عراق را به تباهی بکشاند.

۷- بدهی‌های خارجی عراق نه فقط از ترکیه (که با جمعیتی سه برابر عراق از یکی از بدهکارترین کشورهای جهان است)، بلکه از آرژانتین ورشکسته (که آنها جمعیتی بیش از عراق دارد) بیشتر است. طلبکاران عمده عراق عبارتند از: روسیه، ژاپن، آلمان و فرانسه. روسیه با دسنگم ۶۰ میلیارد دلار بزرگترین طلبکار عراق در میان دولتهای بزرگ است. جز اینها متعاقب نخستین جنگ آمریکا با عراق در ۱۹۹۱ قرار شد که عراق خسارت کلانی بابت اشغال کویت بپردازد، و دولت ایران نیز خواستار غرامت جنگ هشت ساله ایران و عراق است. به این ترتیب مجموع بدهی‌های خارجی عراق از ۲۰۰ تا ۴۰۰ میلیارد دلار تخمین زده میشود. درآمد عراق از صادرات نفت در بهترین حالت سالانه ۱۵ میلیارد دلار خواهد بود.

۸- برای توضیح «قدرت نرم» اروپا، و همچنین برای رقابتهای قدرتهای بزرگ در خاورمیانه نگاه کنید به، سودابه مهاجر، "جهان یکسال پس از ۱۱ سپتامبر"، بارو ۱۰ و ۱۱، ژوئیه و اوت ۲۰۰۲.

قابل توجه خوانندگان بارو

بخش سوم مرور کتاب «مراقبت از صنعت و تجارت — اتحادیه های کارگری در آمریکا» را در شماره آینده خواهید خواند

1. The Economist, "A change of heart", economist.com, Sep 4 2003; Gerard Baker, "A president enjoys his humble pie", Financial Times, Sep 4 2003.

۲- از لحاظ نظامی «تلفات» تنها محدود به کشته‌ها نیست بلکه زخمیها را هم شامل میشود؛ به این دلیل روشن که چه کشته و چه زخمی نتیجه یکسانی از لحاظ کاهش نیروی جنگی دارد. تعداد کشته‌های آمریکا به سبب پیشرفته بودن ساز و برگ جنگی سربازان آمریکائی پائین بوده است و از آغاز جنگ تا هنگام نوشتن این سطور (۲۱ مارس تا ۹ سپتامبر) کمتر از ۳۰۰ تن گزارش شده است؛ اما تعداد زخمیها بمراتب بالاتر است، و اگرچه بطور رسمی از آغاز جنگ تا امروز ۱۴۶۵ تن اعلام شده، اما بنا به بعضی گزارشها تعداد زخمیهای آمریکائی تا اوایل ماه اوت بیش از ۴۰۰۰ تن بوده است. بنا به گزارش واشنگتن پست، تعداد عملیات منجر به زخمی شدن سربازان آمریکائی چندان زیاد شده است که مرکز فرماندهی آمریکا اکنون فقط تعداد زخمیهای آن عملیاتی را اعلان میکند که کشته هم داده باشد. از تعداد کشته‌ها و زخمیهای عراقی گزارشی درستی در دست نیست، اما تلفات نظامی و غیرنظامی عراقیها بیش از چهل هزار تن تخمین زده میشود. برای آمار تلفات نگاه کنید به:

Antiwar.com; iraqbodycount.net; Vernon Loeb, "Number of Wounded in Action on Rise", Washington Post, Sep 2 2003.

۳- ارقام بودجه و هزینه‌های مالی به نقل از

اطلاعیه پایانی سومین کنفرانس اتحاد سوسیالیستی کارگری

سومین کنفرانس اتحاد سوسیالیستی کارگری از ۳ تا ۹ ماه اوت ۲۰۰۳ برگزار شد. کنفرانس با یک دقیقه سکوت برای جانبازان راه سوسیالیسم کار خود را آغاز کرد و با تصویب آئین نامه و دستور جلسه و انتخاب هیئت رئیسه ادامه یافت. دستور جلسات کنفرانس امسال گزارش کمیته اجرایی، مسائل تشکیلاتی (شامل بحث تاثیر اینترنت در فعالیت و آرایش سازمانی و همچنین اولویتهای دورآتی)، اوضاع سیاسی، وضعیت جنبش کارگری و چپ دوره جدید و انتخابات بود. بنا به تصمیم کنفرانس سخنرانیهای اوضاع سیاسی، جنبش کارگری و چپ دوره جدید منتشر خواهد شد. کنفرانس همچنین رئوس مواضع سازمان را از جمله درباره اوضاع سیاسی، جنبش کارگری و کردستان به تصویب رساند که جداگانه منتشر خواهد شد. در کنفرانس سوم دو سمینار درباره اوضاع فعلی افغانستان و همچنین مدرنیته و اسلام سیاسی برگزار شد. مهمانان امسال کنفرانس دو نماینده از سازمان سوسیالیستهای کارگری افغانستان و یک هیئت نمایندگی هفت نفره از حزب کمونیست ایران بودند. پیام اعضای هیئت نمایندگی حزب کمونیست ایران به کنفرانس که توسط یکی از این رفقا خوانده شد مجزا منتشر خواهد شد.

کنفرانس در پایان کار خود و بعد از بحث در مورد نقشه عمل دورآتی، اولیتهای و آرایش تشکیلاتی یک شورای مرکزی را برای هدایت سازمان در بین دو کنفرانس انتخاب کرد. شورای مرکزی در اولین نشست خود سردبیر و هیات تحریریه نشریه بارو را ابقا کرد و یک کمیته اجرایی را برای هدایت سازمان در بین دو نشست شورای مرکزی انتخاب کرد.

کمیته اجرایی اتحاد سوسیالیستی کارگری
اوت ۲۰۰۳

بقیه از صفحه ۱۰

روند تشکیل سندیکاها در ایران آغاز شده است

منشور جهانی حقوق بشر که در حال حاضر در ایران اجرا نمی گردد، است.

آیا اقدامات معینی هم برای تشکیل رسمی سندیکاها انجام میگیرد؟

هم اکنون تقاضاهای زیادی برای ثبت سندیکا و انجمن صنفی به اداره کار ارسا گردیده است. این روندی است که آغاز شده و ما انتظار نداریم که روند کم دردمی باشد. *

کارگران و مزد بگیران دگرگون شود. ما به مناسبتهای مختلف از جمله در اول ماه مه در سالهای اخیر، همواره خواستار اجرا و رعایت مقاله نامه‌های سازمان بین‌المللی کار شدیم. اما به علت وضعیت ویژه‌ای که فعالین مستقل کارگری دارند، سیاست خود را بر روی به رسمیت شناخته شدن حق تشکل متمرکز کرده‌اند. طبیعی است که تشکل خواست و گام اول کارگران خواهد بود. گام‌های بعدی نیز یکی بعد از دیگری برداشته خواهد شد. اصولاً یکی از کارهایی که تشکل‌ها باید پیگیری کنند انطباق همه عرصه‌های کار با مقاله نامه‌های سازمان بین‌المللی کار و

صنفا ندارد. شعارهایی هم که مطرح میکند، هیچ وقت پیگیری نمی‌کند. تا حالا شما شنیده‌اید که سران خانه کارگر یک اعتصاب برای تحقق یکی از این شعارها برپا کنند. سیاست آنها تماماً دروغ و فریب برای مقابله با نفوذ جنبش مستقل سندیکایی است. سران خانه کارگر اگر ریگی به کفش نداشتند، به جای مخالفت با تشکیل سندیکاها، مستقل، کار را به کارگران هر کارخانه و صنف واگذار می‌کردند. به سران خانه کارگر چه مربوط است که کارگر سندیکا می‌خواهد یا شورا؟ این‌ها جزئی از مافیای خانواده رفسنجانی هستند. همین یک هفته پیش بود که تمامی سران خانه کارگر و حزب اسلامی کار، بدون هیچ توجیه و مقدمه‌ای به دیدار رفسنجانی رفتند و گزارش کار خود را به او دادند.

بقیه از صفحه ۳۲

ندیمه بابل

اوت نوشت: «دوستان امریکا، مانند هند، ترکیه، پاکستان و حتی فرانسه، که با جنگ مخالفت کردند، اکنون باید آماده کمک شوند. اما برای این کار به پوشش سازمان ملل نیاز دارند.» فردای این روز در بغداد، پاسخی در هیات یک وانت حامل بمب داده شد. دو روز بعد، کوفی عنان در مورد خطرات اشتباه گرفتن امریکا با سازمان ملل اندرز داد.

اگر عنان به آنچه که گفت باور داشته باشد واضح است که باید استعفا دهد، چرا که او بیش از هر آدم زنده دیگری برای یکی گرفتن سازمان ملل و امریکا فعالیت کرده است. ولی چه کسی از کورت والد‌هایم آفریقا توقع دارد چنین ظرفیتی داشته باشد؟

هم پیمان» شود. «شورای اداره عراق» مملو از متقلبین چون احمد چلبی است. این شورا در ۱۳ ژوئیه تشکیل شد. نه روز بعد ویترا دملو به مقر سازمان ملل در نیویورک رفت و بدون اینکه خم به ابرو بیآورد اعلام کرد که «ما اکنون یک نهاد رسمی همتایان ارشد و متشخص عراقی داریم که از اعتبار و اتوریته برخوردار است، و ما می‌توانیم با این نهاد مسیر پیشروی را ترسیم نماییم. ما اکنون به مرحله تازه‌ای گام می‌گذاریم که جایگزین خلاء قدرتی می‌شود که پس از سقوط رژیم پیشین حاکم شده بود.»

با اینکه شورای امنیت رسماً «شورای اداره» را برسمیت نشناخت، اما مشتاقانه این دستاورد را خوش آمد گفت. سرمقاله فایننشال تایمز در ۱۹

حالا که سازمان بین‌المللی کار در مناسبات کارگری و کارفرمایی ایران وارد شده است، بهتر نمی‌دانید فعالین مستقل کارگری با استفاده از این فرصت، خواستار رعایت و اجرای تمامی مقاله نامه‌های سازمان بین‌المللی کار که در ایران اجرا نمی‌شود، بشوند.

چرا. متأسفانه هنوز طرف گفتگوی آی. ال. او. مقامات وزارت کار و مقامات دولتی و یا نمایندگان و سازمان‌های کارفرمایی و عده‌ای از گردانندگان خانه کارگر بوده‌اند. چون سندیکاها به طور رسمی تشکیل نگردیده‌اند. هنوز فعالین سندیکایی به لحاظ حقوقی به عنوان نماینده کارگر به رسمیت شناخته نمی‌شوند. اما این وضع می‌تواند با تشکیل سندیکاها و اتحادیه‌های مستقل و تعیین نمایندگان واقعی

Baroo

Monthly Paper of
Workers Socialist Unity-Iran
www.wsu-iran.org

No.19, September & October 2003

ندیمه بابل

عنان، ویترا دملو، و سقوط سازمان ملل

الکساندر کاکبرن
Alexander Cockburn
CounterPunch.com
23/24 August

در مورد قتل عام عظیمی که در رواندا در شرف وقوع بود را پنهان نگاهداشت.

البته سازمان ملل در روزهای شجاعت خود نیز واقعیات قدرت را به رسمیت می‌شناخت. اما دبیرکل‌هایی مانند داگ هامرشلد و اوتانت آدمهای با شخصیتی بودند. این روزها کاربدستان سازمان ملل از قبیل عنان و ویترا دملو فقید بخوبی میدانند که زندگی حرفه‌ای‌شان به مرحمت امریکا بستگی دارد. ویترا دملو یک بوروکرات بود، نه یک سیاستمدار انتخابی، و در برپا کردن نظام تحت الحمایه سازمان ملل در کوسوو نقش کلیدی داشت.

پس از کوسوو، ویترا دملو از یک رشته مانورهای پیچیده امریکا در سازمان ملل ذینفع شد. قصد امریکا از این مانورها عزل یک برزیلی دیگر، ژوره مورسیو بوستانی، بود که پست ریاست «سازمان منع سلاحهای شیمیایی» (OPCW)، مسئول اجرای کنوانسیون سلاحهای شیمیایی سازمان ملل) را داشت. بوستانی آلت دست امریکا نبود، بلکه مصر بود که استقلال سازمانش را حفظ کند، و در سراسر دنیا به خاطر تلاشش برای پایان دادن به استفاده از سلاحهای شیمیایی مورد احترام بود.

وقتی هیات بازرسان کمیسیون ویژه سازمان ملل (UNSCOM) در سال ۱۹۸۸، که پر از جاسوس و بدنام شده بود، عراق را ترک کرد، سازمان بوستانی (OPCW) «اجازه یافت که کارش را برای تحقیق در صحت از بین بردن سلاحهای کشتار جمعی ادامه دهد. امریکا نگران بود که بوستانی بتواند صدام را ترغیب کند که کنوانسیون سلاحهای شیمیایی را امضا کند و بازرسان سازمان بوستانی را بپذیرد. و به این ترتیب از قدرت زرادخانه عراق تخمین معتبری بدست دهد؛ چیزی که برای امریکا خوشایند نبود. امریکا به برزیل اطلاع داد که اگر از کنار گذاشتن بوستانی حمایت کند، پاداشش حمایت امریکا از ارتقاء ویترا دملو (یک برزیلی دیگر) به پست کمیساریای عالی سازمان ملل در امور حقوق بشر (یعنی جانشینی مری رابینسون که امریکا از او نیز دلخوشی نداشت) خواهد بود.

به این ترتیب ویترا دملو به پست جدید منصوب شد. بعد، در اوائل امسال، به اشاره انگشت امپراتوری ویترا دملو به کاخ سفید فراخوانده شد تا مورد بازرسی کاندولیزا رایس قرار گیرد. ویترا دملو از این آزمایش با موفقیت بیرون آمد. کاخ سفید بوش که بهر نحوی شده میخواست در عراق پوشش سازمان ملل داشته باشد، عنان را زیر فشار گذاشت تا ویترا دملو را بعنوان «فرستاده ویژه سازمان ملل در عراق» منصوب کند.

ویترا دملو در بغداد مستقر شد، و در همکاری با حاکم امریکائی، پل برمر، اولویت کار او هم سرهم بندی کردن «شورای اداره» ای از عراقیها قرار گرفت که عروسک خیمه شب بازی امریکاییها باشد و موجب خرسندی «مقامات موقت

بقیه در صفحه ۳۱

کوفی عنان دبیرکل سازمان ملل در اواخر ماه اوت گفت: "باید مراقب بود تا یوان. (سازمان ملل) با یواس. (آمریکا) اشتباه نشود." اگر دبیرکل به نصیحت خودش گوش فراده بود شاید کارمند برزیلی‌اش، سرجیو ویترا دملو در انفجار بغداد تکه تکه نشده بود. در حال حاضر هنوز سازمان ملل مشتاق ایفای نقش ندیمه است که امریکا برای پوشش سیاسی در عراق به آن نیاز دارد.

آن گروهی که وانت حامل بمب را راهی مقصدش کرد به این نتیجه رسیده بود که ویترا دملو و رئیس او در سوق دادن سازمان ملل به ایفای نقش برگ انجیر اشغال امریکا زیاده بی‌حیا شده بودند، و از اینرو چنین اقدام چشمگیری را برای جلب توجه به این پروسه ضروری دید. این چنین بود که مامور سازمان ملل که توسط کاخ سفید دستچین شده بود بهایش را با جان خویش پرداخت.

سازمان ملل بسرعت به این استحالته یافت که فراهم کننده "سرویس پس از فروش" برای قدرت اول جهان باشد، و برای درک سرعت این استحالته باید به عقب برگشت، به سال ۱۹۹۶، یعنی وقتی که امریکا سرانجام تصمیم گرفت که سلف کوفی عنان در سازمان ملل، پطروس پطروس غالی، باید برود.

پطروس غالی، انگار با پیش بینی عبارت شکوه آمیز کوفی عنان که بالاتر نقل کردیم، به مسئولان درجه اول سیاست خارجی امریکا در دوران کلینتون به شیرینی گفته بود: "لطفا اجازه دهید گاه به گاهی در ملا، عام با سیاست امریکا مخالفت کنم." اما برخلاف عنان، پطروس غالی واقعا مخالفت کرد، و بی تفاوتی غرب نسبت به رواندا و کلا نسبت به وضعیت دهشتبار جهان سوم را در تقابل شدیدی با دلمشغولی غرب با بوسنی، که آنرا "جنگ ثروتمندان" توصیف می کرد، قرار داد. سپس، در آوریل ۱۹۹۶، واقعا شورش را درآورد، چرا که برانتشار یافته های کمیسیون تحقیق سازمان ملل اصرار ورزید که اسرائیل را مسبب قتل صدها غیرنظامی پناهنده در اردوگاه سازمان ملل در کنعه در جنوب لبنان می شمرد.

در شورای امنیت، امریکا که در اقلیت یک نفره بود برای ممانعت از دوره دوم دبیرکلی پطروس غالی از حق وتو استفاده کرد. جیمز رابین، سخنگوی پیشین وزارت خارجه امریکا، لوح گور پطروس غالی را در روزنامه فایننشال تایمز چنین نوشت: پطروس غالی "از درک اهمیت همکاری با قدرت اول جهان عاجز بود." جذابیت کوفی عنان برای واشنگتن را یکی دیگر از مسئولان سیاست خارجی در دولت کلینتون کشف کرد. ریچارد هالبروک بعدها نقل کرد که در سال ۱۹۹۵ یک ترتیبات «دوکلیدی» برقرار بود و بمبارانهای هوایی (در یوگوسلاوی) باید به تایید مشترک پطروس غالی و فرمانده نظامی ناتو می رسید. پطروس غالی، که نگران بود مبادا جانبدار به نظر برسد، همه بمبارانها را، مگر بمباران سوزنی بسیار محدود صربها را، وتو میکرد. اما وقتی پطروس غالی در سفر بود، عنان مسئول «کلید» سازمان ملل بود. هالبروک به نویسنده مجله نیویورکر، فلیپ گورویچ، گفته است: "وقتی کوفی کلید را چرخاند، همانوقت دبیرکل آتی سازمان ملل شد." البته عنان یک خدمت دیگر، یک خدمت وحشتناک دیگر، نیز کرد، یعنی برای اینکه تمایل امریکا به جلوی صحنه نگاهداشتن ساریوو را برآورده کند، هشدار ژنرال کانادائی، رومنو دالبر،

آدرسهای تماس مستقیم

با اتحاد سوسیالیستی کارگری:

ای-میل wsu@home.se

فکس: ۰۰۴۶-۸-۶۴۸۸۶۹۴

تلفن: ۰۰۴۶-۷۳۹۳۹۷۱۴۳

بارو

ماهنامه اتحاد سوسیالیستی کارگری

Editor: Iraj Azarin

سردبیر: ایرج آذرین

editorbaroo@yahoo.se

هیات تحریریه: احسان کاوه،

www.wsu-iran.org

رضا مقدم، سودابه مهاجر